

و س ل ا ت و ن س ل ا ت و ن س ل ا ت و ن
۱۳۰۹

گار نامه اردشیر پاپگان

مجموعه اسناد ملی
کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



به اهتمام : ص . هدایت - تهران ۱۳۱۸

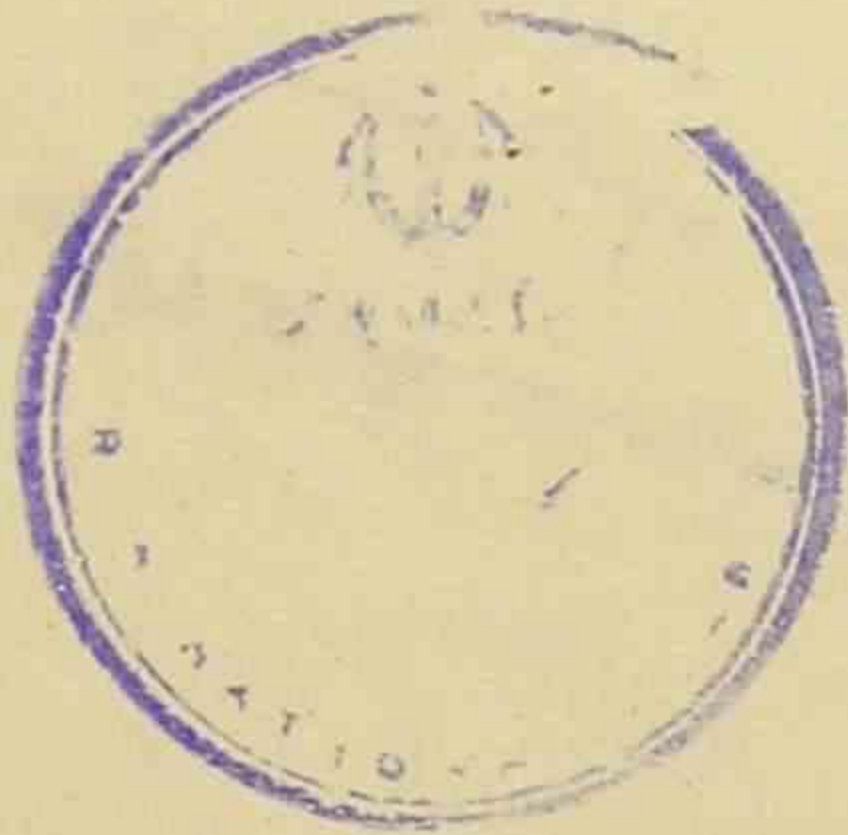
چاپخانه تابان - حق چاپ محفوظ است .



در دفتر کتب کتابخانه ملی
شماره ۱۵۷۱۰۱
ثبت گردید.

۸۲۶۷

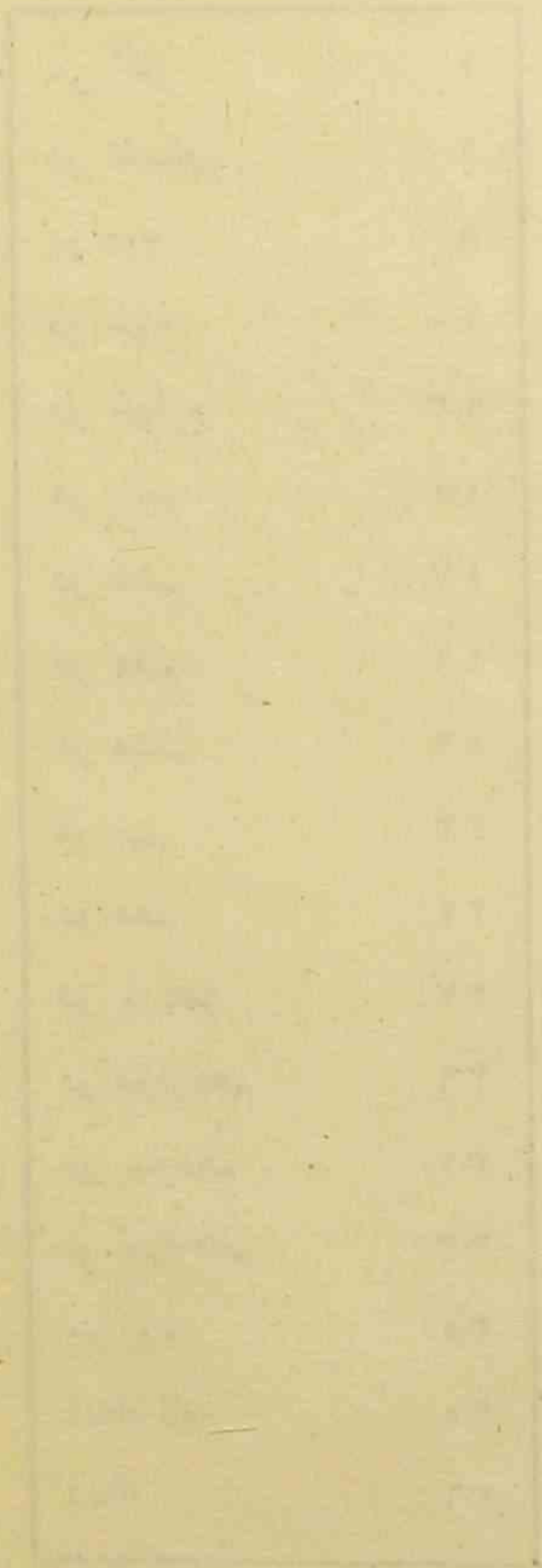
فهرست کتب
تاریخ ایران



فهرست صفحه

۱	سر آغاز
۶	در نخستین
۸	در دوم
۱۰	در سوم
۱۳	در چهارم
۱۵	در پنجم
۱۷	در ششم
۱۸	در هفتم
۱۹	در هشتم
۲۲	در نهم
۲۴	در دهم
۲۷	در یازدهم
۲۹	در دوازدهم
۳۱	در سیزدهم
۳۳	در چهاردهم
۳۵	سر نیه
۳۵	انجام نامه
۳۶	دنباله







کارنامه اردشیر پاپکان

سر آغاز

کارنامه اردشیر پاپکان بازمانده یکی از کهنه ترین متن های پهلوی است ،
که پس از تاراج کتابهای پیش از اسلام ایران هنوز در دست مانده است . البته هر کس
باشاهنامه فردوسی سروکار داشته ، کم و بیش از موضوع این کتاب آگاه است . داستان
مزبور يك تکه ادبی شیرین و دلچسبی است که حکایت از گزارش دوره پادشاهی پر گیر



و دار اردشیر مینماید؛ و با زبان ادبی ساده و گیرنده ای برشته نگارش درآمده که تا کنون نظیر آن در ادبیات فارسی دیده نشده است. برخلاف کلیه افسانه‌ها و حکایاتی که راجع به اشخاص سرشناس تاریخی نوشته شده، که دور سر آنها هاله تقدس گذاشته و جامه زهد و تقوی به آنها پوشانیده اند؛ بطوریکه از جزئیات زندگی آنها پند و اندرز و سر مشق زندگی برای مردمان معمولی استخراج کرده اند (مانند اسکندرنامه و غیره). - نویسنده این داستان با نظر حقیقت بین و موشکافی استادانه ای پهلوانان خود را با احساسات و سستیهای انسانی بدون شاخ و برگ برای ما شرح میدهد. و پیش آمدها بقدری طبیعی است که خواننده بدشواری میتواند شک و تردید بخود راه بدهد. همانطوریکه امروزه نیز نویسندگان زبردست اروپا همین رویه را در شرح زندگی اشخاص معروف دنبال میکنند: (مثل: شکستها و سرگردانیهای اردشیر - عاشقیهای صاعقه آسا - مخاطب ساختن بانوان با الفاظ خشن - بی اعتنائی اردشیر به پند و نصایح پاپک و غیره که بهیچوجه در کتب قدما سابقه ندارد).

موضوع خارق العاده برای مردمان امروزه یکی «فره ایزدی» است که مانند روح القدس بشکل بره به اردشیر میرسد و در مواقع باریک از او پشتیبانی می کند. دیگر درآمدن آذر فرنبغ بصورت خروس، (در دهم - ۷) برای اینکه مانع از مسموم شدن اردشیر بشود. و نیز «کرم هفتواد» که ظاهراً صفات اثردها را دارد، تا اندازه ای اغراق آمیز به نظر می آید. البته همه اینها مربوط به اعتقادات عامیانه آن زمان و دین زرتشتی می باشد.

باری، در اینکه وقایع تاریخی است - مثل همه وقایع تاریخی (با در نظر گرفتن اختلاف زمان) شکی درین نمیباشد. ولی از طرف دیگر در اینکه نگارنده در بهم انداختن وقایع دخل و تصرف کرده و بصورت رومان درآورده نیز تردیدی نیست. آیا تاچه اندازه از آنرا میتوانیم جزو سرگذشت حقیقی اردشیر بدانیم؟ این مطلب بحث مفصلی لازم دارد که عجالتاً کار ما نیست. گویا مقصود نویسنده بیشتر نوشتن شرح حال افسانه آمیز (Biographie romancée) یعنی همان قسمت ادبی و افسانه آمیز که برای آیندگان



ارزش دارد بوده است. چون در آن زمان مورخ بشرح وقایع خشک تاریخی اکتفا نمیکرده، بلکه کوشش مینموده وقایع را بلباس ادبی وبصورت رومان در بیاورد، و در عین حال مقاصد خود را در آن بگنجانند. زیرا تعمد نویسنده این کتاب در ثبوت تأثیر بخت و سرنوشت، اعتقاد به نجوم و پیشگوئی، ستایش دلاوری و سواری و پهلوانی و طرفداری از دین زرتشت و مراعات کامل از احکام مذهبی (مانند: واج گرفتن و برقرار کردن مکرر آتش بهرام) و اهمیت نژاد و تخمه پادشاهان و بزرگان ایران باستان که بموقع قابلیت خود را بروز میداده است آشکار میباشد.

کارنامه فعلی شامل تمام گزارش تاریخی دوره پادشاهی اردشیر از جمله جنگ او با امپراطور روم و پادشاه ارمنستان نیست. فقط اشاره مبهمی راجع به قصد جنگ اردشیر با ارمنستان می شود (در هفتم - ۲). چنانکه از جمله اول در نخستین بدست می آید، گویا این کتاب خلاصه از کارنامه مفصل دیگری میباشد و قسمت های اضافی شاهنامه این حدس تأیید میکند (از جمله: داستان هفتواد). لذا میتوان حدس زد که تا زمان فردوسی قسمت عمده کارنامه یا ترجمه عربی و یا پازندان وجود داشته است. این موضوع از مقایسه مطالب تاریخی شاهنامه با کتاب های پهلوی از قبیل: دینکرد، یادگار ز ریران، کارنامه اردشیر پایکان، مادیگان چترنگ، بوندهشن و زند و هومن یسن بخوبی روشن میگردد.

از آنجائیکه در متن کارنامه اشاره به بازی شطرنج و نرد و خاقان ترک شده است، میتوان حدس زد که گردآوری کارنامه یا خلاصه آن در قرن ششم میلادی در زمان خسرو اول (انوشیروان) انجام گرفته است. ولی از طرف دیگر ستایش پهلوانی، اسواری (Chevalerie)، هنرنمایی و زیبائی جسمانی که مکرر در آن آمده است مأخوذ از منابع خیلی قدیمی و از عادات زمان اشکانی و یا اوایل ساسانی می باشد. ولی پند و اندرزی که باردشیر منسوب است (قسمت الحاقی) باید از اختراعات دوره اخیر ساسانی باشد که عادت داشته اند احتیاجات خود را بصورت جملات اخلاقی به اشخاص معروف نسبت بدهند تا باین وسیله سرمشقی بمعاصرین خود داده باشند.



از طرف دیگر سبک و انشای محکم، ساده و استادانه کار نامه خیلی قدیمی است؛ و با سبک کتب پهلوی که بعد از اسلام تألیف شده فرق دارد. - از این قرار میتوان نتیجه گرفت که: کارنامه فعلی بی شک از ادبیات اصیل دوره ساسانیان بشمار میرود و قطعاً بعد از سقوط یزدگرد و یاد در دوره اسلامی تنظیم نشده است.

گرچه فردوسی همین داستان را بزبان بی مانند و فراموش نشدنی در شاهنامه نقل میکند، ولی از ارزش نثر ادبی این حکایت و سادگی آن چیزی نمیکاهد. بعلاوه تایید میشود که فردوسی منابع خود را مستقیماً از متن های پهلوی و یا ترجمه دقیق آنها نگرفته، بلکه اسناد او بر اساس پازند این متن ها یا ترجمه عربی و یا اطلاعات شفاهی که از دهقانان کسب میکرده قرار گرفته است. ولی ضمناً باین نکته بر میخوریم که تا چه اندازه فردوسی در اصالت ترجمه منابع خود کوشش و دقت بکار برده است، (مانند: ترجمه های تحت اللفظی و استعمال لغات پهلوی). و نیز پس از مقایسه خواهیم دید که متن کنونی اصیل تر از نسخه ای میباشد که فردوسی از آن استفاده کرده است. - فردوسی تنها مترجم و شاعر نبوده، بلکه اسناد گوناگون خود را با ترتیب و ذوق مخصوص بهم مرتب کرده، و نیز طبق شیوه و روش مورخین و نویسندگان زمان ساسانی بی آنکه به وقایع تاریخی لطمه وارد بیاورد ایجاد افسانه مینماید:

که رستم یلی بود در سیستان، منش کردمی رستم داستان.

رستم نیمه حقیقی و نیمه اساطیری او از قهرمانان تاریخی زنده تر و حقیقی تر مانده است. کاریکه شکسپیر از پروراندن قصه هملت و گوته از پروراندن افسانه دکتر فوست نمودند.

اینک متن پازند کارنامه را با جزئی تغییر در دسترس خوانندگان می گذاریم. نیز نا گفته نماند که در سنه ۱۸۹۹ میلادی خدایار دستود شهریار ایرانی ترجمه ای از کارنامه به فارسی نموده است. ولی از طرفی بواسطه نایاب بودن نسخه مزبور و از طرف دیگر بجهت نواقصی که در آن دیده میشود، این بود که لازم شمردیم مجدداً اقدام بترجمه کارنامه بنمائیم. - این کتاب از روی صحیح ترین متنی است که دانشمند

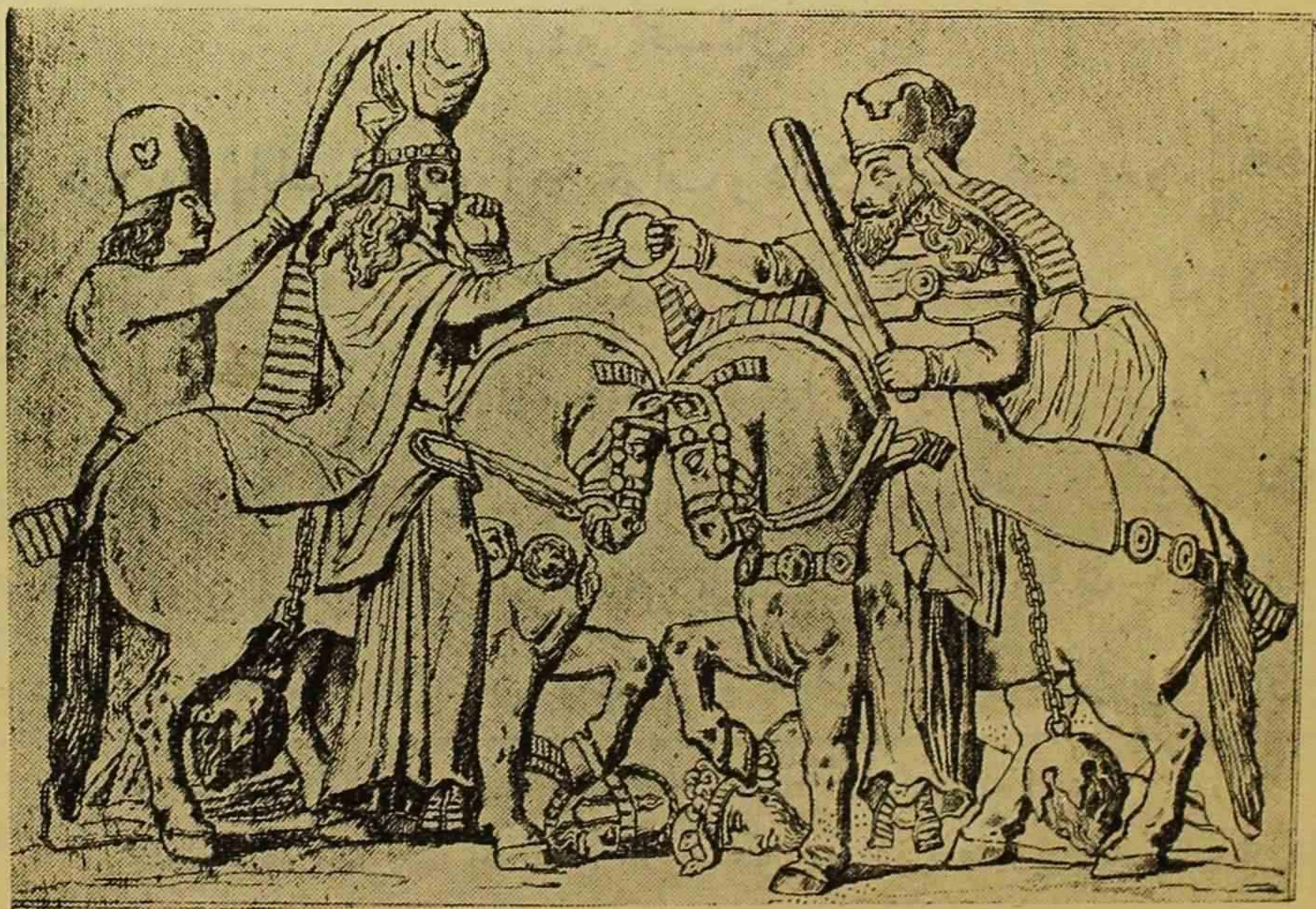


بزرگوار آقای بهرام گور انکلسریا سالیان دراز در تصحیح و مقابله آن کوشیده و فراهم کرده است. صرف نظر از پاره‌ای لغات غیر مصطلح که معنی آنها در پاورقی داده میشود، متن مزبور برای عموم فارسی زبانان قابل فهم میباشد.

در خاتمه سپاسگذاری از آقای بهرام گور تهمورس انکلسریا را واجب میشمارم که علاوه بر اجازه اقتباس از متن ایشان، از هیچگونه کمک و راهنمایی در ترجمه متنهای پهلوی نسبت باین جانب فرو گذار نکرده و منت بزرگی بگردنم گذاشته اند.

بمبئی ۴ ر ۲ ر ۳۷

صادق هدایت.



بنام یزدان

[کارنامه اردشیر پایکان]

وستا او و سلسله سول و رهنورد و ۱۳۰

«(۰) بنام و نیروویاری دادار^۱ اورمزد ریومند^۲ فرهمند^۳ تندرستی و دیر-
زیوشنی^۴ همگی نیکان و فرارون کنشان^۵ و نام چشتی^۶ او که برایش این نوشته میشود.»*

در نخستین

[در دیدن پایک ساسان را در خواب و دادن دخت خود بدو.]**

(۱) بکارنامه اردشیر پایکان ایدون^۷ نوشته بود که: پس از مرگ الاسکندر^۸
ارومی^۹ ایرانشهر را دو صد و چهل کدخدای^{۱۰} بود. (۲) سپاهان و پارس و کسته‌های^{۱۱}
بهش نزدیکتر بدست اردوان سردار بود. (۳) پایک مرزبان^{۱۲} و شهردار^{۱۳} پارس بود، و از
گمارده^{۱۴} اردوان بود. (۴) اردوان باستخر می‌نشست^{۱۵}؛ (۵) و پایک را هیچ فرزندی
نامبردار نبود؛ (۶) و ساسان شپان پایک بود، و همواره با گوسپندان بود، و از تخمه

* سر آغاز این کتاب الحاقی است و استنساخ کننده افزوده است.

** نسخه اصلی کارنامه بدون فصل و عنوان میباشد، عناوین این کتاب از شاهنامه

فردوسی گرفته شده است.

(۱) آفریننده (۲) درخشان Rayonnant (۳) خوره او مند = با عظمت (۴) درازی عمر

(۵) نیک کرداران (۶) بخصوص یاد آوری نام (۷) چنین، همیگونه (۸) اسکندر Alexander

(۹) امپراطوری روم شرقی (بیزانس) که نیز شامل یونان میشده است. (۱۰) ملوک الطوائف (۱۱) نواحی،

اطراف Côtés (۱۲) Margrave (۱۳) حکمران Satrape (۱۴) گماشته (۱۵) مقر و

پایتخت داشت.



دارای دارایان^۱ بود، و اندر دوش - خدائی^۲ الاسکندر بگریزو نهان - روشی^۳ بود و با کردشپانان بسر میبرد. (۷) پاپک نمیدانست که ساسان از تخمه دارای دارایان زاده است. (۸) پاپک شبی بخواب دید: « چونانکه خورشید از سر ساسان بتابد و همه گیهان^۴ روشنی گیرد. » (۹) دیگر شب، ایدون^۵ دید: « چونانکه ساسان به پیل آراسته سپید نشسته بود، و هر که اندر کشورند پیرامون ساسان ایستاده و نماز^۶ بهش میبرند و ستایش و آفرین همی کنند. » (۱۰) سه دیگر شب همگونه ایدون دید: « چونانکه آذر فرنبغ و گشنسپ و برزین مهر^۷ بخانه ساسان همی و خشند^۸ و روشنی بهمه گیهان همی دهند. »

(۱۱) پاپک چونش بدان آئینه^۹ دید افد^{۱۰} نمود: (۱۲) وش^{۱۱} دانایان و خواب گزاران به پیش خواسته، آن هر سه شب خواب چون دیده بود پیش ایشان گفت. (۱۳) خواب گزاران^{۱۲} گفتند که: « آنکه این خواب پدش^{۱۳} دیده ای، او یا از فرزندان آن مرد کسی پادشاهی گیهان رسد؛ چه، خورشید و پیل سپید آراسته چیری و توانائی و پیروزی، و آذر فرنبغ دین دانائی^{۱۴} مه - مردان^{۱۵} و مغ - مردان^{۱۶}، و آذر گشنسپ ارتیشتر^{۱۷} و سپهبدان، و آذر برزین مهر و استریوشان^{۱۸} و برزگرداران گیهان؛ و همگی این پادشاهی بآن مرد یا فرزندان آن مرد رسد. »

(۱۴) پاپک چونش آن سخن شنفت، کس فرستاد، و ساسان را به پیش خواست، و پرسید که: « تو از کدام تخمه و دوددای؟ از پدران و نیاکان تو کس بود که پادشاهی و سرداری کرد؟ »

(۱۵) ساسان از پاپک پشت و زهار خواست، که: « گزند و زیانم مکن. »

(۱۶) پاپک پذیرفت، و ساسان راز خویش چون بود پیش پاپک گفت.

(۱) دارا پسر دارا (۲) فرمانروائی بیدادانه (۳) روش پنهانی (۴) جهان (۵) چنین (۶) تعظیم و تکریم (۷) نام سه آتش مقدس روحانی که برای حفاظت جهان آفریده شده و همه آتش های دیگر از آنها مشتق میشوند. (۸) فروزانند - تابانند (۹) طریق - منوال (۱۰) شگفت، تعجب (۱۱) او - واو (۱۲) معبرین (۱۳) برایش (۱۴) دانش دینی (۱۵) مردان بزرگ (۱۶) روحانیون (۱۷) سپاهی - جنگجویان (۱۸) روستایان.



(۱۷) پاپک شاد شد و فرمود که: «تن بشوی»^۱. (۱۸) و پاپک فرمود که تا دستی جامه و پوشا کی خدایوار^۲ بهش آوردند و به ساسان دادند که: «پوش»^۳ و ساسان همگونه کرد^۴. (۱۹) و پاپک ساسان را فرمود که تا چند روز به خورش و دارش^۵ نیک و سزاوار پرورد؛ (۲۰) وش پس دخت خویش بزنی داد.

در دوم

[در زادن اردشیر پاپکان و چگونگی او با اردوان در نخچیر گناه.]

(۱) دهش^۶ باید بودن را، اندر زمان^۷ آن کنیزک^۸ آبتن شد و اردشیر ازش زاد.

(۲) پاپک چونش بر ازندگی تن و چابکی اردشیر بدید، دانست که: «آن خواب که دیدم راست شد.» (۳) وش اردشیر بفرزندی پذیرفت و گرامی داشت و پرورد؛ (۴) و چون به داد^۹ و هنگام فرهنگ^{۱۰} رسید، به دبیری و اسوباری^{۱۱} و دیگر فرهنگ ایدون فرهاخت^{۱۲} که اندر پارس نامی شد.

(۵) چون اردشیر به داد پانزده ساله رسید، آگاهی به اردوان آمد که: «پاپک را پسری هست بفرهنگ و اسوباری فرهاخته و بایشنی^{۱۳} است.» (۶) وش نامه به پاپک کرد که: «ما ایدون شنفتیم که: شما را پسری هست بایشنی و به فرهنگ و اسوباری اویر^{۱۴} فرهاخته؛ (۷) کامه^{۱۵} ماست که او را بدرگاه ما فرستی، و نزد ما آید تا با فرزندان و وسپوهرگان^{۱۶} باشد، وش بفرهنگ کش هست بر^{۱۷} و پاداش فرمائیم.»

(۱) در متن: «تن به-آو-زن-کن» فردوسی میگوید: بدوگفت بابک: «بگرما به شو»
 همی باش تا خلعت آرند نو. (۲) تنپوشی شاهوار (۳) بیاورد پس جامه پهلوی - یکی اسب با آلت خسروی. (۴) دارائی (۵) طبق خداینامه، کتیبه اردشیر و پسرش و همچنین همه اسناد معتبر تاریخی اردشیر پسر پاپک بوده است. در اینجا پسر خوانده پاپک معرفی میشود. (۶) سرنوشت - قضا
 (۷) در حال - بیدرنک (۸) بانو - خانم بزرگزاده (۹) سن Date (۱۰) فنون (۱۱) سواری
 Chevalerie (۱۲) افراشت - آموخت - تربیت کرد. (۱۳) بایسته - برازنده (۱۴) بسیار - نیکو
 (۱۵) آرزو - خواهش - مراد (۱۶) شاهزادگان - امیر تخمکان - بزرگزادگان (۱۷) میوه - اجر.



(۸) پاپک، از آنرو که اردوان مه - کامکار - تر^۱ بود، دیگر گونه کردن و آنفرمان بسیپوختن^۲ نشایست؛ (۹) وش، اندر زمان، اردشیر را آراسته، باده بنده^۳ و بس چیز افد^۴ بسیار سزاوار به پیش اردوان فرستاد.

(۱۰) اردوان، چونش اردشیر بدید، شاد شد، و گرامی کرد، (۱۱) و فرمود که: هر روز با فرزندان و وسپوهرگان خویش به نخچیر و چوگان شوید؛ و اردشیر همگونه کرد. (۱۲) به یاری یزدان، به چوگان و اسوباری و چترنگ^۵ و نو - اردشیر^۶ و دیگر فرهنگ از ایشان همگی چیر و ورد^۷ بود.

(۱۳) روزی، اردوان با اسوباران و اردشیر به نخچیر رفته بود. (۱۴) گوری^۸ اندر دشت بگذشت؛ اردشیر و پسر مه^۹ اردوان از پس آن گور تاختند؛ و اردشیر اندر رسیده، تیری ایدون بگور زد که تیر تا پر بشکم اندر شد، و دیگر سوی بگذشت، و گور برجای بمرد.

(۱۵) اردوان و اسوباران فراز رسیدند، و از چنان زنش^{۱۰} بآن آئینه^{۱۱} افد نمود^{۱۲}، پرسید که: «این زنش که کرد؟» (۱۶) اردشیر گفت که: «من کردم.» (۱۷) پسر اردوان گفت که: «نه، چه من کردم.» (۱۸) اردشیر را خشم گرفت؛ وش به پسر اردوان گفت که: «هنر و مردانگی، به ستمگری و دش - شرمی^{۱۳} و دروغ و بیدادی، بخویش بستن نتوان؛ این دشت نیک، و ایدر^{۱۴} گور بسیار؛ من و تو ایدر، دیگر آزمایش کنیم، و نیکی و دلیری و چابکی پدید آوریم.»

(۱۹) اردوان را از آن دشوار آمد، و پس از آن اردشیر را نگذاشت که بر اسپ بنشیند؛ (۲۰) وش اردشیر را به آخور ستوران^{۱۵} فرستاد، (۲۱) و فرمود که: «بنگر که: روز و شب از نزدیک ستوران به نخچیر و چوگان و فرهنگستان^{۱۶} نشوی.»

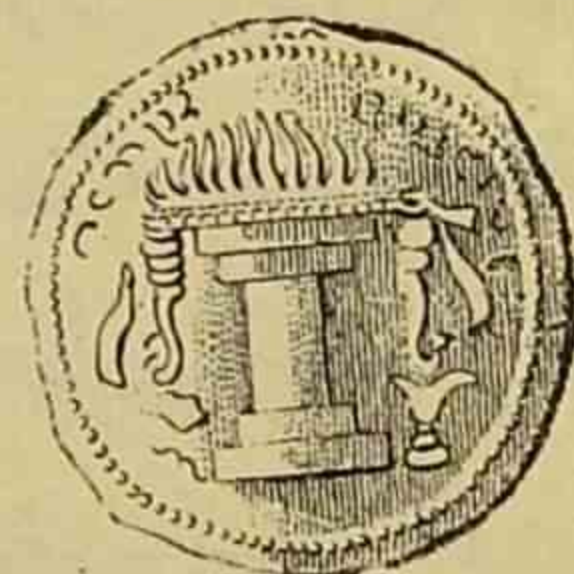
(۱) کامروا تر - زورمند تر (۲) سریچی - پشت گوش انداختن - تأخیر (۳) پرستار (۴) شگفت آور (۵) شطرنج (۶) نرد (۷) نبرد - آزموده (۸) گور خر - خردشتی (۹) پسر بزرگ (۱۰) ضربت (۱۱) طریق - گونه (۱۲) افدیدن - تعجب کردن (۱۳) بی شرمی (دش = بد) . مانند: دشنام، دشمن، دشوار (۱۴) اینجا (۱۵) در قدیم معمول بوده مجرم را به استبل میفرستاده اند (۱۶) پرورشگاه .



(۲۲) اردشیر دانست که : اردوان از دش - چشمی^۱ و بدکامی^۲ (این سخن) را میگوید؛ (۲۳) وش، اندر زمان، داستان^۳ چون بود، نامه به پایک نوشت .
 (۲۴) پایک چونش نامه بدید، اندوهگین شد؛ (۲۵) وش، بیاسخ (که) به اردشیر کرد، نوشت که : « تو از نادانی کردی، که بچیزی که زیان ازش نشایست بودن با بزرگان ستیزه بردی، و سخن بدرشت آوازی بهش گفتی؛ (۲۶) کنون هم به پدرانہ انکار، پوزش بگوی؛ (۲۷) چه، دانایان گفته اند که : « دشمن بدشمن آن نتوان کردن، که مرد نادان، از کنش^۴ خویش بهش رسد . » (۱۸) این نیز گفته اند که : « از آنکس مست^۵ درمانده مباش که جز از او نگزارد . » (۲۹) و تو خود دانی که : اردوان، بر من و تو و بسی مردم اندر گیهان، به تن و جان و هیر^۶ و خواسته، کامکار تر پادشاه هست؛ (۳۰) کنون نیز اندرز من بتو این سخت تر^۷ که : یگانگی و فرمانبرداری کن، و ورج^۸ خویشان بنا بین بودی^۹ مسپار . »



در سوم



[درویاوان^{۱۲} شدن کنیزک اردوان بر اردشیر، و گریختن اردشیر با کنیزک^{۱۳} بسوی پارس .]

(۱) اردوان را کنیزکی بایشنی^{۱۴} بود، که از دیگر کنیزکان آزر می تر^{۱۵}

(۱) بدچشمی، خیرگی - رشک (۲) بدخواهی (۳) سرگذشت (۴) کردار (۵) سعدی میگوید: دشمن بدشمن آن نپسندد که بی خرد - بانفس خود کند بهوای مراد خویش. (۶) تنگی، گله - مندی (در فارسی جدید بشکل مستمند باقی است). (۷) از دست او گره باز نشود (۸) مال و منال (۹) زیاده تر (۱۰) ارج - آبرو - روشنائی (۱۱) نامرئی (۱۲) فریفته - شیفته - گمراه (۱۳) خانم درباری - بانو (۱۴) بایسته - خوش نما. فردوسی نام او را گلنار ذکر میکند، یونانیان او را : «ارته دخت» مینویسند. (۱۵) ارچندتر .



و گرامی تر داشت، و بهر آئینه^۱ پرستاری اردوان که بود آن کنیزك میکرد. (۲) روزی، چون اردشیر به ستورگاه^۲ نشسته تنبور میزد و سرود بازی^۳ و خر می میکرد، او اردشیر را بدید و بهش ویاوان شد^۴؛ (۳) و پس از آن، نیز با اردشیر مهر و دوستی و دوشارم^۵ گرفته، پیوسته بهمه شب، که اردوان بشده بخت^۶ بخفتی، آن کنیزك به نهان بنزدیکی اردشیر شده، تا نزدیک بامداد با اردشیر بودی، و پس باز به پیش اردوان شدی.

(۴) روزی، اردوان دانایان و اختر شماران^۷، که بدربار بودند، به پیش خواست و پرسید که: «چه همی بینید به چیش^۸ هپتان^۹ و دوازدهان^{۱۰}، و ایستش و روش^{۱۱} ستارگان، و چیش هنگام^{۱۲} خدایان شهر شهر^{۱۳}، و چیش مردمان گهپان، و چیش (برای) من و فرزندان، و مردمان ما؟»

(۵) اختر شماران سردار^{۱۴} بپاسخ گفت که: «دوازدهان افتاده، و ستاره هر مزد^{۱۵} باز به بالست^{۱۶} شده، و ش از بهرام^{۱۷} و ناهید^{۱۸}، به کسته^{۱۹} هپتورنگ^{۲۰} و شیر اختر^{۲۱} مرزند^{۲۲}، و به هر مزد یاری دهند؛ (۶) و هم چم^{۲۳} را، ایدون نماید، که: خدائی و پادشاهی نو به پیدائی آید، و بسی سر خدا^{۲۴} را بکشد^{۲۵}، و گهپان باز بیک خدائی^{۲۶} آورد.»

(۷) دیگر سرداری نیز از ایشان پیش آمد؛ و باو گفت که: «ایدون پیدا است، که: هر بنده مرد، که از امروز تا سه روز از خداوند خویش بگریزد، به بزرگی و پادشاهی رسد، و بر آن خداوند خویش کام انجام^{۲۷} و پیروزگر شود.»

(۱) طریقه - نوع (۲) استبل (۳) آواز خوانی بهمراهی ساز (۴) دل باخت (۵) بستگی، مهر و علاقه (۶) بخت برگشته (۷) منجمین (۸) درباب - در خصوص (۹) هفت سیاره (۱۰) دوازده برج. فردوسی میگوید: پیرس از شمار ده و دو و هفت - که چون خواهد اینکار بیداد رفت. (۱۱) سکون و حرکت (۱۲) معاصر - همزمان (۱۳) سلاطین حول و حوش (۱۴) لقب رئیس منجمان (منجم باشی) (۱۵) مشتری (۱۶) بالا ترین - ترفیع - اوج (۱۷) مریخ (۱۸) زهره (۱۹) سوی - جانب (بفرانسه قدیم: Costé) (۲۰) بنات النعش - خرس مهتر (۲۱) برج اسد (۲۲) مرزیدن = مالیدن - نزدیکی کردن (مقارن) (۲۳) باین سبب - ازین رو (۲۴) فرمانفرما (۲۵) اوزدن = کشتن (۲۶) یک پادشاهی (۲۷) کامروا.



(۸) کنیزك ، آنسخن چونش به اردوان گفتند ، اندر شب که بنزدیک اردشیر آمد ، پیدش اردشیر باز گفت .

(۹) اردشیر ، چون آنسخن شنفت ، منش^۱ بگریختن از آنجا نهاد ؛ (۱۰) وش بکنیزك گفت ، که : « اگر ت منش بامن راست و یگانه هست ، پس نیز اندرین سه روز برگزیده ، که دانایان اخترشماران گفته اند : « هر که از خداوند خویش بگریخت ، بزرگی و پادشاهی رسد ، » آور^۲ ، تا گیهان گیریم ، بشویم ؛ (۱۱) اگر یزدان - فر^۳ - ایرانشهر^۴ بیاری ما رسد ، ببوختیم^۵ ، و به نیکی و خوبی رسیم ؛ ایدون^۶ کنم که : از تو فرخ تر اندر گیهان کس نباشد . »

(۱۲) کنیزك همداستان^۷ شد و گفت که : « به آوادی^۸ دارم ، و هر چه تو فرمائی کنم . »

(۱۳) کنیزك چون نزدیک بامداد شد ، باز به گاه خویش نزد اردوان شد ؛ (۱۴) شب که اردوان خفته بود ، از گنج اردوان شمشیری هندی ، و زینی زرین و کمری میش سر^۹ ، و افسری زرین ، و جامی زرین به گهر و جوزن^{۱۰} و دینار آ گنده و زره و زین افزاری بسیار پیراسته ، و دیگر بسیار چیز برداشته ، به پیش اردشیر آورد . (۱۵) اردشیر دو اسپ از بارگان^{۱۱} اردوان ، که به روزی هفتاد فرسنگ برفتندی ، زین کرده ، یک خود و یک کنیزك برنشستند ، و راه به پارس گرفته بشتاب همیرفتند .

(۱۶) ایدون^{۱۲} گویند که : اندر شب ، فراز بدهی آمدند . (۱۷) و اردشیر ترسید که : « مگر مردم ده بینند و شناسند و گرفتار کنند . » نه اندر ده ، به^{۱۳} بکسته^{۱۴}

(۱) اندیشه - قصد - اراده (۲) حاضر باش - زود باش (۳) خوره - روح القدس - نور الوهیت و تقدس که با پادشاهان ایران بوده است . (۴) مملکت ایران (۵) رها شدیم - نجات یافتیم (۶) چنان (۷) همراي - راضی (۸) فال نيك ، خوش شگون (۹) سربره (منقوش بسر بره که علامت بزرگی است) (۱۰) پول نقره - درهم (۱۱) توسن - کره سواری . فردوسی : همان ماهرخ بردگر بارگی - نشست و برفتند یکبارگی . (۱۲) چنین (۱۳) بلکه (۱۴) حوالی .



ده گذشتند؛ (۱۸) وش ده زنی^۱ نشسته دید؛ (۱۹) و آن زن بانگ کرد که: « مترس اردشیر کی پایکان، که از تخمه ساسان، ناف^۲ دارا شاهی! چه، رسته ای از هر بدی، کسی ترا نتوان گرفتن، و وت^۳ خدائی ایران شهر بسی سال باید کردن؛ بشتاب تابدریا، و چون دریا به چشم بینی میاید؛ چه کت چشم به زرایه^۴ افتد، از دشمنان بی بیم^۵ باشی. »

(۲۰) اردشیر خرم شد، و از آنجا بشتاب برفت.

در چهارم

[در آگاه شدن اردوان از گرینر اردشیر با کنیزك، و شتافتن او از پس ایشان:]

(۱) چون روز شد، اردوان کنیزك را خواست، و کنیزك بجای نبود.
(۲) ستوربان^۶ آمد، و به اردوان گفت که: « اردشیر با دوباره^۷ شما بجای نیست. »
(۳) اردوان دانست که: « کنیزك من با اردشیر گریخته رفته است، » (۴) و چونش آگاهی از گنج شنفت سرکنده^۸ کرد؛ (۵) وش اختر شماران سردار را خواست و گفت که: « زود باش و بنگر تا آن گناهکار با آن جه^۹ روسپی^{۱۰} کدام جای شد، کی شائیم گرفتن؟ »

(۶) اختر شماران سردار زمان انداخت^{۱۱}، و بیاسخ به اردوان گفت که: « ماه از کیوان^{۱۲} و بهرام^{۱۳} رفته، و به هر مزد^{۱۴} و تیر^{۱۵} پیوسته؛ خدای میان-آسمان^{۱۶} زیر بره مهر^{۱۷} است؛ (۷) ایدون پیدا که اردشیر گریخته رفته؛ رویش بکسته پارس است، و اگر تا سه روز گرفتن نشاید، پس از آن گرفتن نتوان. »

(۱) زن دهاتی (۲) پیوند- بسته - زاد و رود (۳) ترا (۴) دریا (زرایند لغت اوستائی دریا است) (۵) ایمن (۶) میرآخور (۷) کره سواری (۸) دلتنگ - سر بگریبان (۹) لکاته (۱۰) فاحشه (۱۱) تقویم گرفت - زائیچه گرفت (۱۲) زحل (۱۳) مریخ (۱۴) مشتری (۱۵) عطارد (۱۶) خانه دهم که برج جدی باشد (طبق نجوم این خانه منسوب به پادشاهان و شاهزادگان و کارهای بزرگ است و نیز دلیل بر پادشاهی میباشد). (۱۷) پرتو خورشید.



(۸) اردوان، اندر زمان^۱، سپاه چهار هزار (مرد) آراسته، راه پیارس، پی اردشیر گرفت؛ و چون نیمروز^۲ شد، بجائی رسید که راه پارس از آنجا میگذشت؛ (۹) وش پرسید که: «آن دو اسوبار که بسوی این کسته آمدند، چه زمان بگذشتند؟»

(۱۰) مردمان گفتند که: «بامداد، چون خورشید تیغ برآورد، ایدون چون باد ارده^۳ همانا بگذشتند؛ (۱۱) از پس ایشان بره^۴ ای بس ستمبر^۵ همی دوید، که از آن نیکوتر بودن نشایست؛ (۱۲) دانیم که، تا کنون بسی فرسنگ زمین رفته اند، و شما گرفتن (ایشان) نتوانید.»

(۱۳) اردوان هیچ نیائید و بشتافت.

(۱۴) چون بدیگر جای آمد، از مردمان پرسید که: «آن دو اسوبار چه گاه بگذشتند؟»

(۱۵) ایشان گفتند که: «نیمروز، ایدون چون باد ارده همی شدند؛ و هموار^۶ ایشان بره ای همیرفت^۷.»

(۱۶) اردوان شگفت نمود و گفت که: «انگار که اسوبار دو گانه را دانیم: به^۸ آن بره چه سزد بودن؟» وش از دستور پرسید.

(۱۷) دستور گفت که: «آن فره خدائی^۹ است، که هنوز بهش نرسیده؛ بیايد که بویسوباریم^{۱۰}؛ شاید که؛ پیش (از آن) که آن فره بهش برسد، شائیم گرفتن.»

(۱۸) اردوان با اسوباران سخت شتافت. (۱۹) روز دیگر، هفتاد فرسنگ برفتند؛ وش گروه و کاروانی بیدیره آمدند^{۱۱}. (۲۰) اردوان از ایشان پرسید که: «آن دو اسوبار کدام جا پدیره (شما) شدند؟»

(۲۱) ایشان گفتند که: «میان شما و ایشان زمین سی فرسنگ (است)؛

(۱) فوراً (۲) ظهر (۳) تندرو - تیزرو (۴) گرم - مقصود خوره ایزدی است که از زمان گیومرت پادشاهان ایران بشکل بره میرسیده است. (نشان پیروزی) (۵) چاق - درشت (۶) پایتای (۷) بدم سواران یکی عزم پاك - چواسی همی بر پراگنده خاك، (۸) اما (۹) پادشاهی (۱۰) بتازیم؟ - بشتاییم؟ (۱۱) برخوردارند - روبرو شدند - دچار شدند.



(۲۲) ومارا ایدون نمود، که: بایکی از ایشان اسوباران، بره‌ای بس بزرگ و چابک به اسپ نشسته بود.

(۲۳) اردوان از دستور پرسید که: «آن بره که با او به اسپ (نشسته)، چه نماید؟»

(۲۴) دستور گفت که: «انوشه باشید! اردشیر بهش فرء-کیان رسیده، بهیچ چاره گرفتن نتوان؛ پس خویشتن و اسوباران رنجه مدارید، و اسپان مرنجانید و تباه مکنید؛ چاره اردشیر از در دیگر بخواهید.»

در پنجم

در فرستادن اردوان پسر خویش را بپناه بیارس، بگرفتن اردشیر؛ و یاری دادن بواک^۲ به اردشیر؛ و کار زار او با اردوان، و بزنی گرفتن دختر اردوان.

(۱) اردوان، چون به آن آئینه^۳ شنود، بازگشته، بجای نشست^۴ خویش رفت؛ (۲) و پس از آن سپاهی گند^۵ آراسته، با پسر خویش، بیارس بگرفتن اردشیر فرستاد.

(۳) اردشیر راه به بار^۶ دریا گرفت؛ (۴) ایدون چون همیرفت، چند مرد از مردمان پارس؛ که از اردوان مستگر^۷ بودند، ایشان هیر^۸ و خواسته و تن خویش پیش اردشیر داشته، یگانگی و فرمانبرداری پیدائینیدند^۹. (۵) چون بجائی که «رامش اردشیر» خوانند رسید، مردی بزرگمنش از سپاهان که بواک نام بود، که از دست اردوان گریخته بود، در آنجا بنه داشت؛ خود با شش پسر و بس سپاه گند^{۱۱} بنزدیک

(۱) جاویدان و بیمرگ باشید؛ (۲) در شاهنامه تباک نوشته شده. (۳) گونه - طریق (۴)

نشیمگاه - پایتخت (۵) گرد - دلیر - بی باک (۶) ساحل - کنار (۷) رنجور - آزرده دل (۸)

مال و منال (۹) ظاهر ساختند. (۱۰) رام اردشیر. در شاهنامه جهرم ذکر شده است. (۱۱) دلیر.



اردشیر آمد. (۶) اردشیر از بواک همی ترسید، که: « مگرم گیرد و به اردوان سپارد. »
(۷) پس بواک به پیش اردشیر آمد و سوگند خورد و بیگمانی داد که: « تا زنده باشم، خود با فرزندان فرمانبردار تو باشم. »

(۸) اردشیر خرم شد، و آنجا روستائی که « رامش اردشیر » خوانند فرمود کردن؛ (۹) بواک را با اسوباران آنجا هشته^۲، خود به بار^۳ دریا شد؛ (۱۰) چونش دریا بچشم بدید، اندر یزدان سپاسداری انگارد، و بدانجا روستائی را « بوخت اردشیر^۴ » نام نهاد، و ده آتش بهرام^۵ بر دریا فرمود نشاستن^۶، و از آن جا باز بنزدیک بواک و اسوباران آمد، و سپاه آراسته، بدرگاه آذر فرنبغ گرفته^۷ شد، و ایست^۸ ازش خواسته، به کار زار با اردوان آمد، و آن سپاه اردوان راهمگی کشت، و هیر و خواسته و ستور و بنه ازش بستد، و خود به استخر نشسته، از کرمان و مکران و پارس، کسته کسته سپاه بسیار مر^۹ گرد میکرد، و بکار زار اردوان میفرستاد.

(۱۱) چهار ماه، هر روز، کار زار و کشتار بسیار بود. (۱۲) اردوان، از کسته کسته، چون از ری و دنباوند^{۱۰} و دیلمان و پذیرخوارگر^{۱۱}، سپاه و آخور خواست. (۱۳) از آن چون فرء - کیان با اردشیر بود، اردشیر پیروزی و ندید^{۱۲}؛ و ش اردوان را کشت؛ و همگی هیر و خواسته بدست اردشیر آمد، و دخت اردوان را بزنی گرفت، و باز به پارس آمد و شهرستانی که « اردشیر خوره » خوانند (بریا) کرد؛ و در آن (نزدیکی) ور^{۱۳} بزرگی کند، و آب چهار جوی ازش بر آورد، و آتش به ور نشاست^{۱۴}، و کوه ستبری را کنده، و رود راوک^{۱۵} (ازش) رائینید^{۱۶}، و بسیار ده ورز^{۱۷} و آبادانی

-
- (۱) اطمینان - اطاعت (۲) گذاشته (۳) ساحل (۴) بوشهر؛ بوختن = نجات یافتن
(۵) آتش مقدسی که مظهر جسمانی سه آذر بزرگ: فرنبغ و گشنسپ و برزین مهر باشد، و حامی همه آذر های زمینی است. (۶) برپا کردن (۷) ثواب کننده (لقب آذر فرنبغ) (۸) ایافت خواستن - مراد طلبیدن (۹) بیشمار (۱۰) دماوند (۱۱) پتش - خوار - گر (آن کوهی که بدان خوره مانده است). (نواحی کوهستانی گیلان و تبرستان. (۱۲) و ندیدن = یافتن - بدست آوردن (۱۳) دریاچه (۱۴) نشانید - نشانیدن نگین در حلقه. فردوسی: بفرکیانی یکی تخت ساخت - چه مایه دروگوهری بر نشاخت. (۱۵) در بوندهشن کوهی بنام راوک نامیده شده. (۱۶) روان کرد (۱۷) روستا.



کرد * و بسیدار آتش بهرام آنجا فرمود نشاستن .

در ششم

[در کارزار اردشیر با گردان وستوه آمدن او؛ شبیخون کردن او

بر سر گردان و ستوهینیدن ایشان.]

(۱) پس از آن ، بسیاری سپاه گند زابل^۲ بهم کرده^۳ ، به کارزار کردانشاه ماسی^۴ فر رفت^۵ . (۲) بسا کارزار و خونریزی شد ، و سپاه اردشیر ستوهی پذیرفت . (۳) اردشیر با سپاه خویش نیازان شده^۶ ؛ اندر شب به بیابانی آمدند ، کش هیچ آب و خورش نبود ، خود با اسوباران و ستوران همگی بگر سنگی و تشنگی رسیدند ؛ و ش از دور آتش شپانان دید . (۴) اردشیر به آنجا شده ، مردی پیر آنجا دید ، که با گوسپندان به گشت^۷ کوه بودند . (۵) اردشیر آنشب آنجا شد ، و روز دیگر ، از ایشان راه خواست . (۶) ایشان گفتند که : « از اینجا سه فرسنگ ، روستائی هست بسیار آبادان ، و بس مردم و پدیخوی^۸ بسیار هست . »

(۷) اردشیر به آن ده شده ، مردی فرستاد ، و اسوباران خویش همگی بدرگاه خواست .

(۸) سپاه ماسیان پنداشتند که : « ما از اردشیر بی بیم بشدیم ؛ چه ، بستوهی باز بیارس^۹ شد . »

(۹) اردشیر چهار هزار مرد آراسته ، برایشان تازش^{۱۰} و شبیخون کرد ، و از گردان هزار مرد بکشت ، دیگران را خسته^{۱۱} دستگیر کرد ؛ و از کردانشاه با پسران و برادران و فرزندان ، بس هیرو خواسته بیارس گسیل کرد .

* اینجا در دو نسخه نسبتاً جدید چند فقره اضافه دارد که در ملحقات آخر کتاب نقل میشود .
(۱) بستوه آوردن (۲) سرزمینی که بین کابل و سیستان وسند واقع شده است . (۳) فراهم ساخته (۴) سرزمین مدی ؛ نام کوهی در کردستان میباشد . در ویس ورامین « کشور ماه » آمده است . (۵) فر رفتن = خرامیدن - قصد کردن (۶) هزیمت یافته ، سرگردان شده (۷) دور - اطراف (۸) آذوقه (۹) مطابق شاهنامه : سطرخر (۱۰) تاخت و تاز (۱۱) زخمی - ناخوش .



در هفتم

[در رزم اردشیر با هپتانباد^۱ و ستوهی اردشیر .]

(۱) اندر (راه) سپاه هپت انباد خداوند کرم ، باو پد گفته^۲ ، آنهمه هیرو خواسته و بنه از آن اسوباران اردشیر بستانده ، به کلانان ، دست کرده^۳ کلانان ، آنجا که کرم بنه داشت بردند .

(۲) اردشیر بآن منش^۴ بود که : « به ارمن و آذربادگان^۵ شوم ؛ » چه ، یزدان - کرد^۶ شهر زوری^۷ بابسیار سپاه گند از آن کسته شهر زوری مهرات کرده^۸ ، بفرمانبرداری بهش آمده بودند ؛ (۳) به^۹ ، از آن چون ، اردشیر ستمکاری و گناهکاری هپتانباد و پسرانش را بسپاه (خویش) شنود ، اندیشید : « نخست ، کارپارس باید ویراستن^{۱۰} ، و از دشمنان بی - بیم^{۱۱} بودن ، و پس بشهر دیگر پرداختن ؛ کنون ، به آن اوزده^{۱۲} که به کلانان ایدون چیر و ستمگین بود که اش پنجهزار سپاه هینی^{۱۳} ، نیز به کسته کسته بوم سند و مکران و دریا فرستاده بود (شوم) . »

(۴) سپاه گند اردشیر ، از کسته ها باز به اردشیر آمدند . (۵) هپتانباد سپاه خویش را همگی باز بدرگاه خواست .

(۶) اردشیر سپاه بسیازی با سپهبدان بکار زار کرم گسیل کرد . (۷) دارندگان کرم^{۱۴} همگی هیرو خواسته و بنه بدر پشتی^{۱۵} دز^{۱۶} کلانان نهاده ، خود در کوهها و جایهای شکسته^{۱۷} نهان بودند . (۸) و اسوباران اردشیر را آگاهی نبود ، به بن^{۱۸} دز کلانان آمدند ، و دز را پروندیدند^{۱۹} . (۹) چون شب شد ، سپاه کرم بر ایشان زد ، و شبیخون کرد ، و از اسوباران اردشیر بسیاری را کشت ، و اسپ و زین و زین - افزار و خواسته و بنه

(۱) هفت نواده - هفتواد (۲) پدگفتن - مصادم شدن - تنه زدن - دچار شدن (۳) تابع ، دست نشانده (۴) اندیشه - قصد (۵) آذربایجان (۶) اسم خاص (۷) اسم شهری است (۸) معاهده بسته - پیمان کرده (۹) اما (۱۰) مرتب کردن - درست کردن (۱۱) ایمن (۱۲) بتکده (۱۳) مجهز - مسلح (۱۴) صاحبان کرم (۱۵) سنگر - استحکامات - جای مطمئن (۱۶) قلعه (۱۷) شکافها (۱۸) تا پای (۱۹) پروستن = محاصره کردن - فرا گرفتن .



از ایشان ستانده، به اوسوس^۱ و ریاری^۱ بآئینه تاوک^۲ و برهنه، (ایشان را) باز به پیش اردشیر فرستادند.

(۱۰) اردشیر، چونش بان آئینه دید، بسیار به بیش^۴ شد، و از شهر شهر و جای جای، سپاه به درگاه خواست، و خود با سپاه بسیار بکارزار کرم فرفت^۵، و چون به دز کلال آمد، سپاه کرم همگی به دز نشسته بودند؛ اردشیر پیرامون دز نشست^۶.

(۱۱) خداوند کرم^۷ هپتانباد را هفت پسر بود؛ هر پسری را با هزار مرد، بشهر شهر گمارده بود. (۱۲) اندر آنگاه، پسری که به ارنگستان^۸ بود، با بسی سپاه از تاجیکان^۹ و میچنیکان،^{۱۰} به گذار دریا آمد، و با اردشیر به کوخشش^{۱۱} ایستاد.

(۱۳) سپاه کرم، که به ذربود، همگی به بیرون آمدند، و با اسوباران اردشیر کوخشش و کارزار و جانسپاریهای سخت کردند، و از هر دو کسته بسیار کشته شدند. (۱۴) سپاه کرم بیرون آمدند، و راه و گذرشان ایدون بگرفتند که هیچکس از سپاه اردشیر بیرون شدن، و خوراک خویش و پدیدخوی^{۱۲} ستوران آوردن نشایست؛ از دهر^{۱۳}، همگی مردمان و ستوران به نیاز و بیچارگی رسیدند.

در هشتم

[در مهر - دروجی^{۱۴} مهرک نوشزادان با اردشیر؛ و آگاه شدن

اردشیر از کار کرم و چاره نمودن کرم را.]

(۱) مهرک نوشزادان^{۱۵}، هم از پارس، چون شنید که: «اردشیر به درگاه کرم

(۱) ریشخند - شوخی - دست انداختن (۲) خنده و استهزاء ? Rire (این لغت را

بغلط رشخرش خوانده اند - برهان قاطع) (۳) تابوغ؟ (فرهنگ انجمن آرا) طرز دشنام و تحقیری که مردان تامی را وارونه بر استر نشانیده در شهر میگردانیده اند. (۴) اندوهناک (۵) خرامید -

عزم کرد (۶) اردوزد (۷) صاحب کرم (۸) ارنگه نام شهری که در جنوب بوده است. (۹) تاجیک؟

(۱۰) مصریان؟ شاید مقصود سربازان خارجی باشند که اجیر میشده اند ? Mercenaires (۱۱)

زد و خورد - ستیزه (۱۲) آذوقه (۱۳) شمار - دوبار - دو طرف - دو مرتبه (۱۴) پیمان شکنی

(۱۵) پسر نوشزاد. فردوسی: بچهرم یکی مرد بد بد نژاد - کجا نام او مهرک نوشزاد.



بی پردازش^۱، و وش بر سپاه کرم نه وندید^۲؛ « سپاهی گند آراسته، و بجایگاه اردشیر شد؛ و همگی هیرو خواسته و گنج اردشیر را ببرد؛ (اردشیر) چونش مهر - دروجی مهرک و دیگر مردمان پارس به آن آئینه^۳ شنود، باری این اندیشید که: « از کوشش کرم ببايد پرداختن؛ و پس بکوشش و کارزار مهرک شدن. » (۲) وش سپاه را همگی باز به درگاه خواسته، با سپهبدان سگالید^۴، و چاره به بوختن^۵ خویش و سپاه نگرید، و پس از آن بچاشت خوردن نشست.

(۳) اندر زمان، تیری چوبی از دز فرود آمد، و تا پر به بره ای که بر خوان^۶ بود نشست. (۴) به تیر ایدون نوشته بود که: « این تیر اسوباران ورجاوند^۷ خداوند کرم انداخته اند؛ و ما نخواستیم که بزرگمردی^۸ چون شما کشته شود، پس ما برین بره زدیم. »

(۵) اردشیر، چونش به آن آئینه دید، سپاه از آنجا کنده برفت. (۶) سپاه کرم از پس اردشیر شتافته، جای برایشان ایدون تنگ بگرد که سپاه اردشیر را گذشتن نشایست؛ و اردشیر خود تنها به بار^۹ دریا افتاد.

(۷) ایدون گویند که فرء - کیان که به دور بود، اندر پیش اردشیر ایستاد، و اندک اندک همیرفت، تا اردشیر (را) از آنجای دُش - گذر^{۱۰}، از دست دشمنان، و گزندها بیرون آورده، فراز به دهی که مانه خوانند رسید؛ اندر شب، بخانه دوبرادر، که يك برز و يك برز - آذر نام بود بیامد؛ به ایشان گفت که: « من از اسوباران اردشیرم، که از کارزار کرم بستوهی آمده ام، و امروز اسپنج^{۱۱} فرمائید دادن، تا آگاهی سپاه اردشیر بیاید که بکدام زمین افتاده اند. »

(۸) ایشان، با بس کننده ای^{۱۲}، به اردشیر گفتند که: « گجسته^{۱۳} باد گنامینوی

(۱) بیکار - بی تکلیف - گرفتار (۲) وندیدن - دست یافتن - چیره شدن (۳) بدینسان

(۴) کنکاش کرد - مشورت کرد (۵) رستن - نجات یافتن (۶) سفره (۷) فرهمند - پیروزمند (۸)

مرد بزرگی (۹) کنار - ساحل (۱۰) سخت گذر - صعب العبور (۱۱) پناهگاه (۱۲) دلبری -

پراکندگی - دلخستگی (۱۳) ملعون - نامبارک (ضد خجسته).



دروند^۱، که این اوزده^۲ ایدون چیر و پادیاوند^۳ کرده است، که همگی مردم کسته‌ها از دین اورمزد و امشاسپندان^۴ گمراه شده‌اند، و مه- خدای^۵ - مردی نیز چون اردشیر، با سپاهش همگی از دست آن دشمنان دروندان^۶ و اوزده - پرستگان^۷ سربستوهی گردانیده‌اند.

(۹) ایشان اسپ اردشیر را گرفته، اندر سرای بردند و به آخور بستند، و به شک^۸ و گیاه و اسپست^۹ نیک داشتند، و اردشیر را به نشستگاه و جائی به آئین^{۱۰} برده بنشانیدند. (۱۰) اردشیر بسیار اندوهگین بود، و همی اندیشید؛ و ایشان درون نیسته^{۱۱} به اردشیر خواهش کردند که: «واج^{۱۲} فرمای گرفتن، و خورش بخور، و اندوه و تیمار مدار؛ چه، اورمزد و امشاسپندان چاره این چیز بخواهند (کرد)، و این پتیاره^{۱۳} ایدون نهانند^{۱۴}؛ چه، با ستمکاری دهاک و افراسیاب تور و الاسکندر ارومی، پس نیز یزدان از ایشان خرسند نبود، ایشانرا به ورج^{۱۵} و فره^{۱۶} خویش ایدون نابین^{۱۷} و ناپیدا کرد، چنانکه گیهان آشناست.»

(۱۱) اردشیر، به آنسخن منش خوش کرد، و واج گرفته خورش خورد. (۱۲) ایشان را می نبود، به^{۱۸} و شکله^{۱۹} پیش آوردند، و میزد^{۲۰} راینیده^{۲۱} آفرینگان^{۲۲} کردند.

(۱۳) اردشیر به بهی^{۲۳} و دین - دوستی و یگانگی و فرمانبرداری ایشان بیگمان^{۲۴} شد؛ و شراز خویش به برز و برز - آذر - ایزد^{۲۵} گفت، که: «من خود اردشیرم؛ اکنون این نگرید که: چاره این، به اوسهینیدن^{۲۶} این کرم و یاران او، چگونه شاید خواستن؟» (۱۴) ایشان بیاسخ گفتند که: «ما (را اگر) تن و جان و هیرو خواسته

(۱) زشت - نابکار - خبیث (۲) بتکده (۳) توانا - پیروزگر (۴) هفت فرشتگان مقرب اورمزد که زندگانی جاودانی دارند. (۵) پادشاه بزرگی (۶) نابکاران (۷) پرستندگان بت (۸) جودوسر (۹) یونجه (۱۰) مراسم و تشریفات (۱۱) دعای برکت که پیش از خوراک می خوانند. (۱۲) زمزمه و دعا کردن (۱۳) آفت - بلا (۱۴) نگذارند (۱۵) آبرو - ارج (۱۶) نور تقدس (۱۷) نامرئی (۱۸) لیکن (۱۹) دانه انگور - کشمش (۲۰) شکر نعمت (۲۱) بزبان رانده (۲۲) ستایش پروردگار (۲۳) نیکی (۲۴) مطمئن (۲۵) برای نشان دادن یگانگی و صمیمیت هنوز نزد زرتشتیان معمول است که لغت «ایزد» را با اسم اصلی میافزایند. (۲۶) تباه کردن.



وزن و فرزند، به شت^۱ شما بغانیان^۲ ایرانشهر ببايد سپاردن بسپاريم؛ به^۳، ما ايدون دانيم که چاره اين دروج^۴ ايدون شايد خواستن، که تو خويشتن را به آئينه مرد دور - شهری^۵ آراسته کنی، بگذار خوانا^۶، تن خویش به بندگی و پرستش او بسپاری، و دو مرد هاوشت^۷ دین - آگاه به آنجا ببری، و بایشان یزش^۸ و ازبایش^۹ یزدان و امشاسپندان فراز کنی؛ و چون هنگام خورش خوردن آن کرم شود، ايدون کنی که روی گداخته (با خود) داری، و به زیر^{۱۰} آن دروج ریزی تا بمیرد؛ و آن دروج - مینوئی^{۱۱} به یزش و ازبایش یزدان بشاید کشتن، و آن دروج - تن - کردی^{۱۲} به روی گداخته بشاید کشتن . «

(۱۵) اردشیر، آنسخن پسندید و خوب داشت^{۱۳}، و به برز و برز - آذرگفت

که: « من این کار بیاری شما توان کردن . »

(۱۶) ایشان گفتند که: « هر کاری که شما فرمائید تن و جان بسپاريم . »

در نهم

[در کشتن اردشیر مهرک نوشزادان را، و سگالیدن^{۱۴} بابرز و برز - آذر،

و کشتن او کرم همتانباد را .]

(۱) اردشیر از آنجا باز به « اردشیر خوره » آمد، و کار بامهرک نوشزادان گرفت؛ و

مهرک را کشت، و شهر و جایگاه و هیرو خواسته همگی به (آن) خویش کرد؛ کسی را

با کرم به کارزار کردن فرستاد؛ برز و برز - آذر را به پیش خواسته با (ایشان) سگالید،

و بسیار جوذن^{۱۵} و دینار و پوشاک گرفت و خويشتن را به برهه^{۱۶} خراسانی آراسته داشت،

و با برز و برز - آذر به بن^{۱۷} دز کلال آمد، و گفت که: « من مردی خراسانيم، و ازین

(۱) حضرت (۲) خداوندان - بزرگزادگان - شهزادگان (۳) ولیکن (۴) خيبت -

بدذات - دروغ (۵) بیگانه (۶) بلباس خواننده سرود های مقدس . (۷) شاگرد دینی - طلبه (۸)

پرستش (۹) ستایش (۱۰) زفر - پک و پوز - حلق (۱۱) روح خيبت (۱۲) جسم خيبت (۱۳)

بغال نیک پنداشت (۱۴) کنکاش (۱۵) برل نقره - درهم (۱۶) لباس مبدل (۱۷) پای .



ورجاوند^۱ خدای ایپتی^۲ میخواستیم که بدرگاه او از برای پرستش بیایم.

(۲) ایشان اوزده - پرستگان^۳، اردشیر با آن دو مرد را مردمان (آنجا) پذیرفته و به مان^۴ کرم جای دادند.

(۳) اردشیر، سه روز به آن آئینه، پرستش و یگانگی کرم کردن پیدائینید^۵،

و آن جوزن و دینار و جامه به پرستگان^۶ داده، ایدون کرد (که) هر که اندر آن دز بود

افد^۷ نمود و آفرین کننده شدند. (۴) پس اردشیر گفت که: «ایدون بهتر مینماید که کرم

را سه روز، خورش بدست خود دهم.» (۵) پرستگان و کار - فرمایان همداستان^۸ شدند.

(۶) اردشیر کس فرستاد، و سپاه چهارصد مرد هنرمند و جانسپار، به پرگوار^۹

آنجا، بکوه و جاهای شکسته^{۱۰} نهان فرمود کردن، و فرمود که: «آسمان روز^{۱۱}

چون از دز کرم دود بینید، مردانگی و هنرمندی کنید و به بن دز بیایید؛ خود

آنروز، روی گداخته داشت و برز و برز - آذر یزش و ازبایش^{۱۲} یزدان فراز کردند.

(۷) چون هنگام خورش شد، کرم به آئینه هر روز بانگ کرد. (۸) اردشیر،

پیش از آن اوزده^{۱۳} - پرستگان و کار فرمایان را بچاشت مست و بیخود کرده بود، و خود

با ریدکان^{۱۴} خویش به پیش کرم شد، و آن خون گاو و گوسپندان، چون هر روز

میداد، به پیش کرم برد؛ و همچون که کرم زیر بازگفت^{۱۵} که خون خورد، اردشیر روی

گداخته به زیر کرم اندر ریخت. (۹) کرم را چون روی بتن رسید، بدو شکافته، بانگ

ایدون ازش بیامد که مردمان اندر دز، همه آنجا آمدند و آشوب در دز افتاد.

(۱۰) اردشیر دست به سپر و شمشیر زد، و گران زنش و کشتار به آن

دز کرد، و فرمود که: «آتش کنید، تا دود به آن اسویاران پدیدار شود؛» ریدکان

همگونه کردند. (۱۱) اسویارانی که بکوه بودند، چون دود از دز دیدند، بتاخت،

(۱) فرمند - پیروزمند (۲) مراد - اجازت (۳) پرستندگان بت (۴) خانه - جایگاه

(۵) ظاهر ساخت (۶) پرستندگان - پارسایان (۷) تعجب (۸) هم رای - همدل (۹) دور - اطراف

(۱۰) شکافها (۱۱) نام روز ۲۷ ماه (۱۲) پرستش و ستایش (۱۳) بت (۱۴) چا کران - غلام بچه -

رهمی (۱۵) بوزه باز کرد.



به بن دز، بیاری اردشیر آمدند، و به گذار دز افتاده بانگ کردند که: « پیروز، پیروز باد! شاهنشاه اردشیر پاپکان که شمشیر بکار گرفته است. » (۱۲) مردم دز، هر چه (بودیا) کشته شدند، و یا بشتاب و کوشش^۱ کارزار از دز افتادند، و آن دیگر، زنهار خواسته به بندگی و فرمانبرداری آمدند.

(۱۳) اردشیر آن دز را کندن و ویران کردن فرمود، و آنجا روستائی که کلان خوانند کرد؛ و ش آتش بهرام بآنجای نشاست^۲؛ و هیرو خواسته و زر و سیم، از آن دز بهزار اشتر بار کرده به دوبار گسیل کرد، و برز و برز - آذر را بهره ای پاداش مه^۳ به آئین « جانسپار کرداران » داد، و آنجا روستائی را بسر داری و کد خدائی بایشان داد.

در دهم

[در چگونگی اردشیر با دخت اردوان و زهر دادن او به اردشیر.]

(۱) پس از آنکه آن کرم کشته شد، اردشیر باز به دوبار آمد، و ش سپاه و گنج به کسته کرمان (فرستاد) و بکار زار بارجان^۴ آمد، دو پسر اردوان را با خویشان داشت، و دو بگریز، به کابلشاه رفته بودند؛ ایشان به خواهر خویش، که زن اردشیر بود، نامه نوشته پیام فرستادند که: « راست هست آنکه برای شما زنان گویند که: تو مرگ خویشان و هم تخمگان، که این گناهکار یزدان - دشمن ناسزایانه بمرگ کشت، فراموش کردی؛ و ت مهر و دوشارم^۵ با آن برادران مستمند، که به آزار و سختی و بیم و سهم^۶ و بی آزر می، به آوارگی بشهر کسان^۷ گرفتارند، و آن دو برادران بدبخت تو، که این مهر - دروج^۸ به بند زندان به پا دفراه^۹ فرستاده، که مرگ به ایپت^{۱۰} همی خواهند؛ تو همگی را از دخشه^{۱۱} بهشتی، و ت منش^{۱۲} با آن مهر - دروج راست کرد، و ترا هیچ تیمار و

(۱) پیکار - ز دو خورد - ستیزه (۲) برپا کرد (۳) گران - سترک . (۴) بلوچان ؟

(۵) دو فرزند او شد بهندوستان - برنج و بلا گشته همدستان . (۶) بستگی - علاقه (۷) ترس - وحشت

(۸) دیگران (۹) پیمان شکن (۱۰) پاداش (۱۱) مراد - انعام (۱۲) نشان - علامت (نشان آنها از نظرت

محو شد). (۱۳) اندیشه



اندوه ایشان و مانیت! (۲) کشته باد آنکس که پس از امروز بهیچ زن به گیهان،
گستاخ^۱ بی سامان^۲ باشد. (۳) کنوت، اینک: اگر ت نیز همبون^۳ مهر ماهست،
چاره ما بخواه، و کین پدر و آن خویشاوندان و هم - تخمگان فراموش مکن، و این
زهر و هین^۴، که ما بامرد بیگمان^۵ خویش بنزدیک شما فرستاده‌ایم، ازین مردبستانید،
و چونتان توان (باشد)، پیش از خورش، به آن گناهکار مهر - دروج بدهید، تا اندر -
زمان^۶ بمیرد، و تو آن هر دو برادر بسته بگشائی، ما نیز باز بشهر و بوم و جای خویش
بیدائیم، و ترا روان بهشتی شود و نام جاویدانه بخویش کرده باشی، و دیگر زنان اندر
گیهان، از کنش^۷ خوب - تو، نامی تر و گرامی تر میگردند. «

(۴) دخت اردوان، چونش آن نامه به آن آئینه دید، با زهری کایشان
بهش فرستاده بودند، اندیشید که: «همگونه ببايد کردن، و آن چهار برادر بدبخت را
از بند رسته کردن.»

(۵) روزی، اردشیر از نخچیر گرسنه و تشنه اندر خانه آمد؛ او واج^۸ گرفته
بود، و کنیزك آن زهر با پست^۹ و شکر گمیخته^{۱۰} بدست اردشیر داد، به اینک:
«کزگ^{۱۱} از دیگر خورش فرمای خوردن؛ چه، بگرمی ورنجکی^{۱۲} نیک (است).»
(۶) اردشیر ستانیده خوردن کامست^{۱۳}.

(۷) ایدون گویند که ورجاوند^{۱۴} آذر - فرنبغ^{۱۵} پیروزگر، ایدون چون^{۱۶}
خروسی سرخ اندر پرید، و پر به پست زد، و آن جام با پست همگی از دست اردشیر
بزمین افتاد.

(۱) استوار - معتمد (۲) بی اندازه - بیکران (۳) خرده‌ای - ذره‌ای (۴) نام زهری است،
فردوسی: هلاهل چنین زهر هندی بگیر - بکار آریکپاره با اردشیر. (۵) امین (۶) بی درنگ (۷) کردار
(۸) دعای قبل از خوراك (۹) شربتتی که با مغز جو درست کنند - سپوسوا Porridge (۱۰) اختلاط
دو نا جنس (ضد آمیخته) (۱۱) پیش - قبل از غذا Hors d'œuvre (۱۲) خستگی - تشنگی
(۱۳) اراده کرد - میل کرد (۱۴) فرهمند - درخشان (۱۵) آتش مقدس معروف (۱۶) بصورت - مانند.



(۸) اردشیر و زیانه^۱، هر دو، چون به آن آئینه دیدند، سترده^۲ بماندند؛ و گریه و سگ که اندر خانه بودند، آن خورش بخوردند و بمردند.

(۹) اردشیر دانست که: «آن زهر بود و بکشتن من آراسته شده بود؛» اندر-

زمان، مؤبدان مؤبد را به پیش خواسته پرسید که: «هیربند! کسیکه بجان خدایان^۳ کوخشد^۴، به چی داری^۵؟ او را چه باید کرد؟»

(۱۰) مؤبدان مؤبد گفت که: «انوشه باشید و بکام رسید؛ او که بجان

خدایان کوخشد، مرگزان^۶ است؛ باید کشتن.

(۱۱) اردشیر فرمود که: «این جه^۷، جادوی، دروند^۸، زده زاده^۹ را به اسپ-

آخور^{۱۰} برو فرمای کشتن.

(۱۲) مؤبدان مؤبد، دست زیانه را گرفته بیرون آمد.

(۱۳) زیانه گفت که: «امروز هفت ماه هست تا آبستم؛ اردشیر را آگاه

کنید؛ چه، اگر من مرگزانم، این فرزند که اندر شکم دارم، بمرگزان باید داشتن؟»

(۱۴) مؤبدان مؤبد، چونش آنسخن شنفت، برگشت باز به پیش اردشیر شد

و گفت که: «انوشه باشید! این زن آبستن هست؛ باری^{۱۱} تا آنکه بزاید، کشتن نباید؛ چه،

اگر او مرگزان (است)، آنفرزند که از تخمه شما بغان^{۱۲} اندر شکم (دارد)، بمرگزان

داشتن و کشتن نباید.

(۱۵) اردشیر، (چون) خشم داشت، گفت که: «هیچ زمان میبای^{۱۳}، و او را

بکش.

(۱۶) مؤبدان مؤبد دانست که: «اردشیر بسیار بخشم (است)، و از آن (پس)

به پشیمانی رسد؛» او آنزن را نکشت؛ و ش بخانه خود برده او را نهان کرد؛ و او بزین

خود گفت که: «این زن را گرامی دار، و بکس هیچ چیز مگوی.

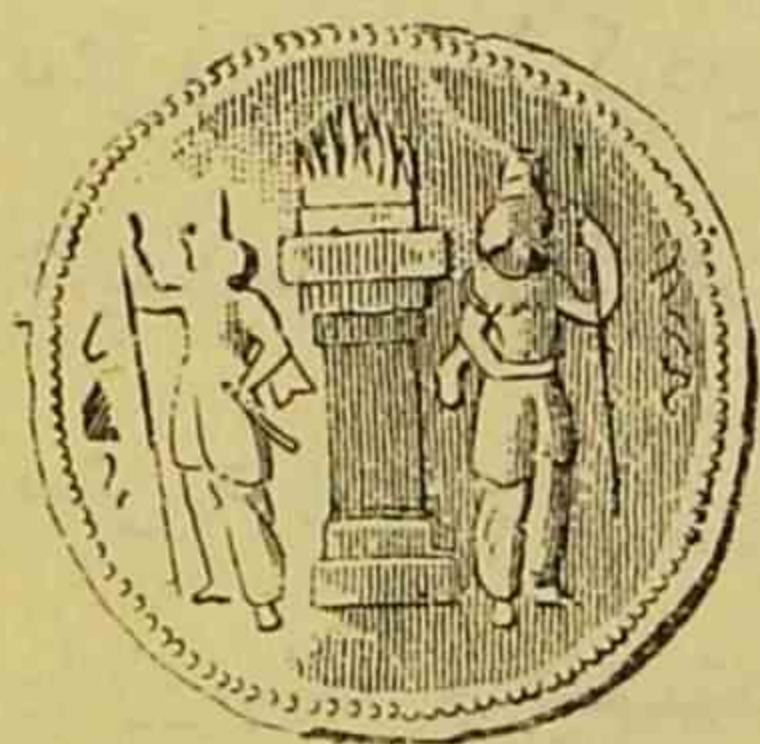
(۱) زن - خانم - تولید کننده (بلهجه بختیاری: زیونه) (۲) شگفت زده - مات. (۳) یادشاهان

(۴) سوء قصد کند (۵) چه می پنداری؟ (۶) گناهی که سزاوار کشتن باشد - محکوم بمرگ (۷) قجه

(۸) نابکار (۹) پدر کشته (۱۰) استبل (۱۱) تامل کن؟ (۱۲) خداوندان (۱۳) درنگ مکن.



(۱۷) چون زمان زادن فراز آمد، او پسری بسیار بایشنی^۱ زاد؛ وش را شاپور نام نهاد، وش همی پرورد تا به داد^۲ هفت ساله رسید.



در یازدهم



[در زادن شاپور از دخت اردوان؛ و آگاه شدن اردشیر پس از هفت سال و شناختن او را.]

(۱) اردشیر، روزی به نخچیر شد؛ وش اسپ به گوری ماده هشت^۳، آن گورنر بتیغ اردشیر آمد؛ وش گور ماده را رستار کرد^۴، و خویشتن را بمرگ سپارد. (۲) اردشیر، آن گور را هشته اسپ به بچه افگند. (۳) گور ماده، چونش دید که اسوبار اسپ رابه بچه افگنده، وش آمد، بچه رستار کرد، و خویشتن را بمرگ سپارد.

(۴) اردشیر، چونش به آن آئینه دید، (بجا) بماند؛ وش دلسوز شد، و اسپ را باز گردانید، و اندیشید که: «وای بمردم باد! که نیز با نادانی و ناگویائی^۵ این چهار پایان گنگ، پس مهر^۶ بیکدیگر ایدون سپوری^۷ که جان خویش را، برای زن و فرزند سپارد؛» وش همگی آن فرزند، کش (آن زن) اندر شکم داشت، بیاد آمد، و بیشت اسپ، ایدون چون ایستاد، به بانگ بلند بگریست.

(۵) سپهبدان و بزرگان و آزادگان و وسپوهرگان، چونشان آن آئینه دیدند، شگفت بماندند، و همه به پیش مؤبدان مؤبد شدند که: «این چه سزد بودن که اردشیر، به تک^۸، ایدون زری و بیش^۹ و اندوه بهش رسید؛ که به آن آئینه میگرید؟»

(۶) مؤبدان مؤبد و ایران - اسپهبد^{۱۱} و پشت - اسپان - سردار^{۱۲} و

(۱) بایسته - سزاوار (۲) سن (۳) براند (۴) نجات داد (۵) بی زبانی - زبان بستگی.
(۶) دنباله عشق و علاقه (۷) کامل - بی نقص (۸) بزودی - ناگهان (۹) آزردهگی - سستی (۱۰) اندوه - غم (۱۱) فرمانده کل ارتش (۱۲) سردار اسواران.



دبیران - مهست^۱ و یلان - یلبد^۲ و وسپوهرگان به پیش اردشیر شدند، و بروی افتادند، و نماز^۳ بردند و گفتند که: «انوشه باشید! باین آئینه خویشتن اندوهگین کردن، و بیش وزری بدل کردن مفرمائید؛ اگر کاری آن رسیده باشد، که بمردم کاری چاره کردن شاید، ما را نیز آگاه فرمای کردن، تا تن و جان و هیرو خواسته و زن و فرزند خویش پیش داریم؛ و اگر گزند آن هست که چاره کردن نشاید، خویشتن و ما مردمان کشور را زریمند^۴ و بیشمند^۵ مفرمائید کردن.»

(۷) اردشیر بیاسخ گفت که: «مرا کنون بدی نرسیده است؛ به^۶ من، امروز اندر دشت، نیز از چهارپای گنگک ناگویا و نادان، که خودم به این آئینه بدیدم، مرا آن زن و آن فرزند بیگناه، که اندر شکم مادر (بود)، باز بیاد آمد، و بکشتن ایشان اندیشیدار^۷ و چیدار^۸ هستم، که به روان هم گناه گران شاید بودن.»

(۸) مؤبدان مؤبد، چونش دید که اردشیر از آن کار به پشیمانی آمد، بروی افتاد؛ و ش گفت که: «انوشه باشید! بفرمائید تا پاد فراه گناهکاران و مرگزنانان و فرمان خدای سپوزکاران^۹ بمن کنند.»

(۹) اردشیر گفت که: «چه را ایدون میگوئی؟ (از) تو چه گناه بسته است^{۱۰}؟»

(۱۰) مؤبدان مؤبد، گفت که: «آن زن و آن فرزند، که شما فرمودید که: «بکش،» ما نکشتیم، و پسری زاده، از هرنوزادگان و فرزندان خدایان نیکوتر و بایشنی^{۱۱} تر هست.»

(۱۱) اردشیر گفت که: «چه همی گوئی؟»

(۱۲) مؤبدان مؤبد، گفت که: «انوشه باشید! همگونه هست چنانکه گفتم.»

(۱۳) اردشیر فرمود که: «دهان مؤبدان مؤبد را، کنون پر از یا کوت^{۱۲}»

(۱) نخست وزیر (۲) سردار پهلوانان (۳) تواضع - کرنش (۴) زار و نزار - پریشان.
(۵) اندوهگین - غمناک (۶) اما (۷) اندیشناک (۸) پشیمان - متاسف (۹) سر پیچی کنندگان از فرمان شاهان. (۱۰) جهیده - سرزده (۱۱) بایسته (۱۲) یا قوت



و دینار و مروارید شاهوار و گوهر کنند.

(۱۴) اندر هم زمان، کسی آمد که شاپور را به آنجا آورد.

(۱۵) اردشیر، چونش شاپور فرزند خویش دید، بروی افتاد، و اندر او رمزد

خدای و امشاسپندان و فرء - کیان و آذرانشاه^۱ پیروزگر، بسیار سپاس انگارد^۲ و گفت که: « آن بمن رسید که بهیچ خدای و دهب^۳ که پیش از هزاره^۴ سوشیانس^۵ و رستاخیز

و تن - پسین^۶ بودند نرسیده است؛ که فرزندم ایدون نیکو از مردگان باز رسید »

(۱۶) وش همانجا شهرستانی^۷، که « و لاش شاپور^۸ » خوانند، فرمود کردن، و ده آتش

بهرام آنجا نشاست، و بسیار هیرو خواسته بدرگاه آذرانشاه فرستاد، و بسیار کار و کرفه^۹

فرمود راینیدن^{۱۰}.

ر و از هم

[د پیام فرستادن اردشیر به کید^{۱۱} همدی به داستن فرجام کار

پادشاهی خود و پاسخ او .]

(۱) پس از آن، اردشیر، بکسته کسته شد، و بسیار کارزار و کشتار با سر -

خدایان^{۱۲} ایرانشهر کرد، و همواره چونش کسته ای خوب میکرد، دیگر کسته نیز به باز -

سری^{۱۳} و نافرمانی می ایستاد؛ بر آن هیر^{۱۴} بسیار چششی^{۱۵} اندیشیدار^{۱۶} بود که: « مگرم

از برگر^{۱۷} برهنیده^{۱۸} نباشد که ایرانشهر بیک خدائی بشاید وینارستن^{۱۹}. » (۲) وش

اندیشید که: « ازدانایان و فرزنانگان، و کیدان کنوشگان^{۲۰}، بیاید پرسیدن؛ اگر ایدون

(۱) شاه آدران - لقب آتش بهرام است . (۲) انگاشت (۳) فرمانفرما - شاه (۴) آخرین دوره

هزار ساله . (۵) نام احیا کننده دنیا (۶) تن آخرین - قالب جسمانی جدیدی که در روز قیامت مردگان

را به آن میاریند . (۷) آبادی - شهر (۸) ولاشگرد - در شاهنامه « جند شاپور » آمده است .

(۹) ثواب (۱۰) رایج داشتن (۱۱) منجم - پیشگو (۱۲) فرمانفرمایان (۱۳) خود سری (۱۴) خیر -

صلاح (۱۵) انتظار (۱۶) اندیشناک (بدانستن صلاح و عاقبت کار خود بی اندازه متفکر و چشم براه بود) .

(۱۷) کننده بالا - پروردگار (۱۸) بهره - قسمت - بخت (۱۹) مرمت کردن (۲۰) منجمین کنوج

(شهری در هندوستان بوده است ؛ « الهند » بیرونی دیده شود .)



خدائی ایرانشهر را ئینیده کردن^۱، از دست ما برهینیده نباشد؛ خورسند و بالستان^۲ باید بودن، و این کارزار و خونریزی بیاید هشتن^۳ و خویشتن را از این رنج هنگام آسان کردن^۴. « (۳) وش مردی از استواران^۵ خویش به پرسش کردن آراستن ایرانشهر بیک خدائی، به پیش کید هندویان فرستاد.

(۴) مرد اردشیر، چون پیش کید هندویان رسید، کید همچون (آن) میره^۶ را دید، پیش از آنکه میره سخن گوید، وش بمیره گفت که: « ترا خدای پارسیان باین کار فرستاد که: « (آیا) خدائی ایرانشهر بیک خدائی بمن میرسد؟ »، کنون باز گرد، و برو و این پاسخ از سخن من بهش گوی که: « این خدائی به دو تخمه، یک از تو، و یک از دوده مهرک نوشزادان (رسد)؛ و جز این ویناردن^۷ نشاید. « (۵) میره، باز به پیش اردشیر آمد، و از رائینش^۸ کید هندویان که چگونه بود، اردشیر را آگاهینید.

(۶) اردشیر، چونش آنسخن شنود، گفت که: « آروز مباد که از تخمه مهرک ورد - روان^۹ کسی به ایرانشهر کامکار شود؛ چه، مهرک یلان - تخم^{۱۰} و نا - تخم^{۱۱} دشمن من بود، و فرزندان کش هست همه دشمنان من و فرزندان منند؛ اگر بنیرومندی رسند، و کین پدر خواهند، بفرزندان من گزند - کار باشند. «

(۷) اردشیر، از خشم و کین، به جای مهرک شد، و همگی فرزندان مهرک را فرمود زدن و کشتن. (۸) دخت مهرک، سه ساله بود، دایگان به نهان به بیرون آورده، وش به برزگر مردی سپردند که پرورد و دُش^{۱۲} ازش باز دارد؛ برزگر همگونه کرد و کنیزک را به نیکوئیها پرورد. (۹) و چون سالی چند شد، کنیزک به داد^{۱۳} زنان رسید، و به برازندگی تن و دیدن و چابکی و نیز به زور و نیرو ایدون بود که از همگی زنان

(۱) راندن - فرمانروائی (۲) شادو خرم - فارغ البال . مثل پهلوی : چاره تخیای، اچاری خورسندیه . (در چاره بکوش، در ناچاری خورسندباش .) (۳) رها کردن (۴) آسودن - آسوده خاطر بودن . (۵) معتمدان (۶) نجیب زاده - بزرگزاده . میرک بمعنی شوهر Mari نیز آمده است . (۷) مرمت کردن (۸) سخن رانی (۹) روح بدکار (۱۰) خانواده جنگجو - گران تخم (۱۱) بدنزاد - تخم ناجنس . (۱۲) بدی - آفت (۱۳) سن .



بهتر و فرازتر بود .

در سیزدهم

[در نخچیر رفتن شاپور ، و دیدن دخت مهرک نوشزادان ، و
 بزنی پذیرفتن او را .]

(۱) دهش^۱ و زمان برهینش^۲ را ، روزی ، شاپور اردشیران به آن شهر^۳ شد ، و
 به نخچیر رفت ، و پس از نخچیر خود با نه اسوبار به آن ده آمد که کنیزک^۴ با دایگان
 بدانجا بودند . (۲) دایگان کنیزک بسرچاه بودند ، و آب همی هیختندی^۵ ، و چارپایان
 را آب همی دادندی . (۳) برزگر بکاری رفته بود .

(۴) کنیزک ، چونش شاپور و اسوباران را دید ، بر خاست و نماز^۶ برد و
 گفت که : « درست و به^۷ و پدرود^۸ آمدید^۹ ، بفرمائید نشستن ؛ چه ، جای خوش و سایه
 درختان خنک و هنگام گرم (است) ، تا من آب هنجم^{۱۰} ، و خود و ستوران آب بخورید . »
 (۵) شاپور ، از ماندگی و گرسنگی و تشنگی خشمگین بود ؛ و ش بکنیزک
 گفت که ، « دور شو ، جه^{۱۱} ریمن^{۱۲} ! آب تو بکار مانیاید^{۱۳} . »

(۶) کنیزک به تیمار شد ، و بکسته‌ای بنشست .
 (۷) شاپور ، به اسوباران گفت که : « هیچه^{۱۴} به چاه افکنید و آب هنجید
 تا ما واج^{۱۵} گیریم ، و ستوران را آب دهید . »

(۸) اسوباران همگونه کردند و هیچه را بچاه افکندند ، و بزرگی هیچه را که
 پر آب بود ، بالا کشیدن نشایست . (۹) کنیزک ، از جای دور ، نگاه همی کرد . (۱۰)

(۱) تقدیر (۲) سرنوشت - بهره - قضا (۳) ناحیه (۴) دوشیزه - خانم بزرگزاده (۵) بیرون
 میکشیدند (۶) تواضع (۷) خوش - خرم (۸) آفرین - با درود (۹) فردوسی : که شادان بدی ، شاد و
 خندان بدی - همه ساله از بی گزندان بدی . (۱۰) بالا کشم . (۱۱) لکاته (۱۲) پلید - ناپاک (۱۳)
 فردوسی اینطور جمله زننده را تغییر داده است : بدو گفت شاپور : « کای ماهروی - چرا رنجه گشتی
 بدین گفتگوی ؟ - که هستند با من پرستنده مرد - کزین چاه بن برکشند آب سرد . » (۱۴) دلو -
 هیزه (۱۵) دعا و زمزمه .



شاپور، چونش دید که اسوباران را هیچه از چاه هیختن^۱ نشایست، خشم گرفت، و به سر چاه شد، و دشنام به اسوباران داده گفت که: «تان شرم و ننگ باد، که از زنی ناپادیاوندتر^۲ و بدهنرترید!» (۱۱) وش ارویس^۳ از دست اسوباران گرفت، و زور به ارویس (کرد)، وش هیچه از چاه بالا هیخت.

(۱۲) کنیزك چونش این دید، بزور و هنر و نیروی شاپور افسد نمود. (۱۳) کنیزك، به زور و هنر و نیرو و شایستگی که بود، خویش هیچه از چاه بالا آهیخته، دوان به پیش شاپور آمد، و بروی افتاده آفرین کرد و گفت که: «انوشه باشید! شاپور اردشیران^۴، بهترین مردان!»

(۱۴) شاپور بخندید؛ وش به کنیزك گفت که: «تو چه دانی که: من شاپورم؟» (۱۵) کنیزك گفت که: «من از بسیار کسان شنوده ام که اندر ایرانشهر اسوباری نیست، که زور و نیرو و برازندگی تن و دیدن و چابکیش ایدون چون تو شاپور اردشیران باشد.»

(۱۶) شاپور به کنیزك گفت که «راست گوی، که تو از فرزندان که هستی؟» (۱۷) کنیزك گفت که: «من دخت این برزگرم^۵، که به این ده میماند.» (۱۸) شاپور گفت که: «راست نمی گوئی؛ چه، دختر برزگران را این هنر و نیرو و دیدن و نکوئی که ترا هست نباشد؛ اکنون، جز به آنکه راست گوئی، همداستان^۶ نشویم.»

(۱۹) کنیزك گفت که: «اگر به تن و جانم زنهار بدهی راست بگویم.»

(۲۰) شاپور گفت که: «زنهار و مترس.»

(۲۱) کنیزك گفت که: «من دخت مهرک نوشزادانم، و از بیم اردشیر

(۱) بیرون کشیدن (۲) ناتوان تر - بی زورتر (۳) ریسمان - رسن (۴) شاپور پسر اردشیر.

(۵) در شاهنامه: ده مهتر آمده است. (۶) هم رای. نشد هیچ خستو بدان داستان - نبد شاه

پر مایه همداستان.



به اینجا آورده شده ام؛ از هفت فرزند مهرک جز من دیگر کس نمانده است. «
(۲۲) شاپور بزرگر را فراز خواند^۱، و کنیزک را بزنی پذیرفت، و اندر
همانشب با او بود، و برهینش^۲ را که باید شدن، به همانشب (کنیزک) به اورمزد
شاپوران آبستن شد.

در چهاردهم

[در زادن اورمزد شاپوران از دخت مهرک، و آگاه شدن
اردشیر از آن.]

(۱) شاپور کنیزک را آزرمی و گرامی داشت، و اورمزد شاپوران از ش زاد.
(۲) شاپور اورمزد را از پدر به نهان داشت، تا آنکه به داد هفت ساله رسید.
(۳) روزی، با ابرنازادگان^۳ و سپوهرگان اردشیر، اورمزد به اسپریس^۴ شد
و چوگان (بازی) کرد. (۴) اردشیر با مؤبدان مؤبد و ارتدشتاران - سردار و بسیاری
از آزادگان و بزرگان آنجا نشسته، بایشان همی نگرید. (۵) اورمزد از آن ابرنایان به
اسوباری چیر و نبرده بود. (۶) باید شدن را^۵، یکی از ایشان چوگان بگوی زد، و
گوی او بکنار اردشیر افتاد. (۷) اردشیر هیچ چیزی نه پیدائینید^۶، و ابرنایان توست^۷
ماندند، و از شکوه اردشیر را، کسی نیارست^۸ فراز شود. (۸) اورمزد، گستاخانه رفت
و گوی برگرفته گستاخانه زد و بانگ کرد.

(۹) اردشیر از ایشان پرسید که: « این ریدک^۹ که هست؟ »

(۱۰) ایشان گفتند که: « انوشه باشید! ما این ریدک را ندانیم. »

(۱۱) اردشیر کسی فراز کرد، ریدک را به پیش خواسته گفت که: « تو

پسر کیستی؟ »

(۱) صدازد (۲) بهره - قضا (۳) خردسالان - نوجوانان - نونهالان (۴) اسپراه - میدان
اسپ دوانی (۵) قضا را (۶) بروی خود نیاورد (۷) خاموش (۸) یارائی نبود. فردوسی: خرد را
و جانرا که یارد ستود؟ - و گر من ستایم، که یارد شنود؟ (۹) پسرک.



(۱۲) اورمزد گفت که: «من پسر شاپورم.»

(۱۳) وش همان زمان کس فرستاد، و شاپور را خواند، و گفت که: «این

پسر کیست؟»

(۱۴) شاپور زنهار خواست. (۱۵) اردشیر بخندید؛ وش شاپور را زنهار داد.

(۱۶) شاپور گفت که: «انوشه باشید! این پسر من هست؛ و من، درین

چند سال، باز از شما به نهان داشتم.»

(۱۷) اردشیر گفت که: «ای ناخویشکار! چرا که تو تا هفت سال باز، فرزندی

ایدون نیکو از من به نهان داشتی؟» (۱۸) وش اورمزد را گرامی کرد، و بسیار دهش و

پوشاک بهش داد، و سپاسداری اندر یزدان انگارده، وش گفت که: «مانند این آن

است که کید هندو گفته بود.»

(۱۹) پس از آن، چون اورمزد به خداوندی رسید، همگی ایرانشهر را باز بیک-

خدائی توانست آوردن، و سر-خدایان کسته کسته را اورمزد به فرمانبرداری آورد،

و از اروم و هندوستان سائی^۲ و باج خواست، و ایرانشهر را او پیرایشنی تر و چابکتر

و نامیتر کرد، و کیسر^۳ ارومیان شهریار، و تاب کافور^۴ هندویان شاه، و خاکان ترک،

و دیگر سر-خدایان^۱ کسته کسته به خوشنودی و شیرینی به دربار آمدند.

(۱) خودسر (کسیکه بکار خود نادان است، صلاح خود را نمیداند). فردوسی: بلرزید از

خشم و پس بانگ کرد: - که «ای خویش شناس ناپاک مرد.» (۲) خراج (۳) قیصر (۴) لقب

پادشاه هندوستان (۵) خاقان (۶) فرمانروایان.



[سر نیوه^۱]

« (۱) فرجامید^۲ به درود و شادی و رامش .

« (۲) انوشه-روان باد اردشیر شاهنشاه پاپکان ، و شاپور شاهنشاه اردشیران ،

و اورمزد شاهنشاه شاپوران ! (۳) ایدون باد ! ایدون تر باد ! » ❀

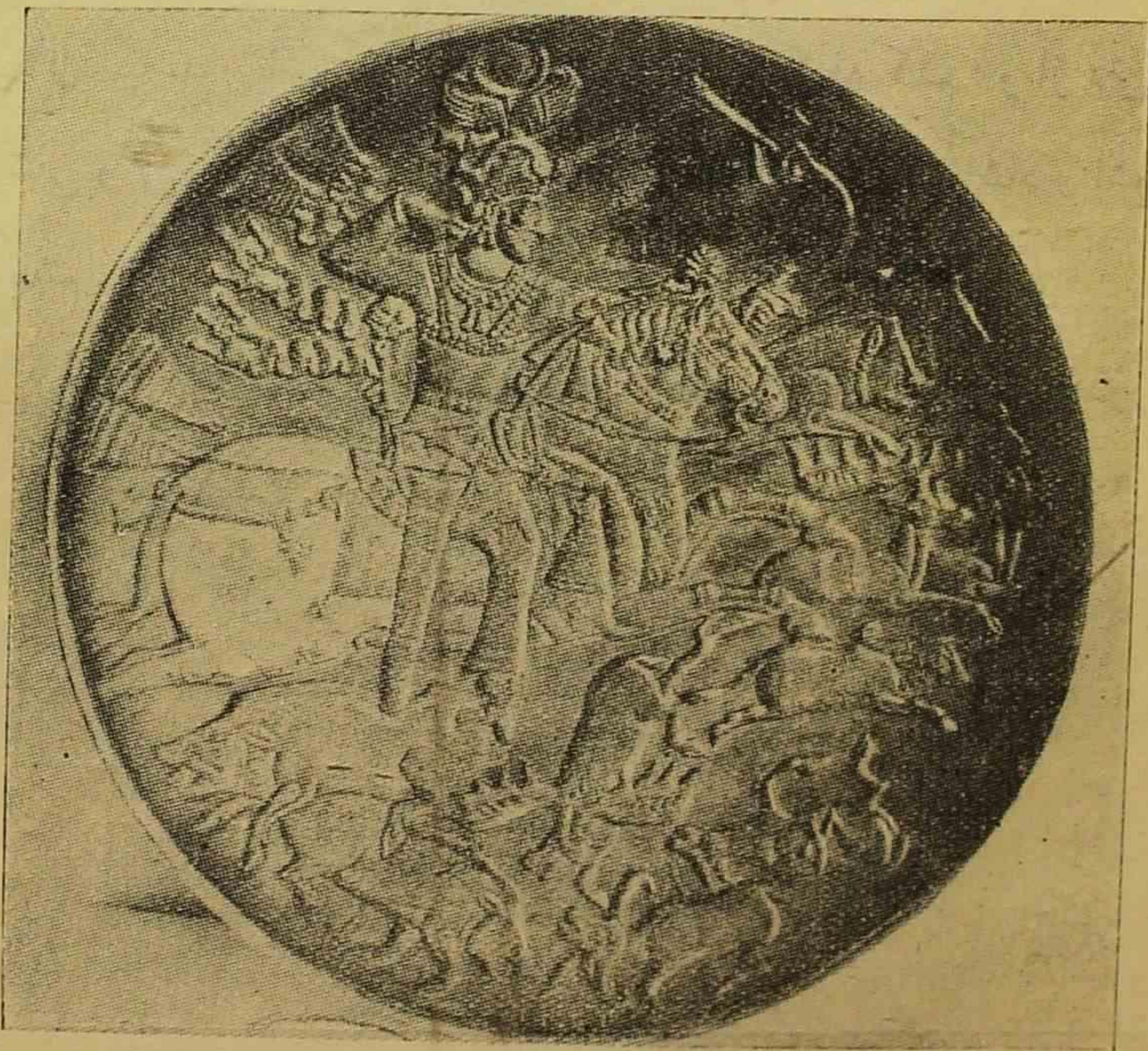
[انجام نامه]

« (۱) انوشه-روان باد رستم مهربان ، که این پچین^۳ را نوشته بود .

« (۲) ایدون باد ! »

« (۱) بسال هزار و پنجاه و چهار از شاه یزدگرد .

« (۲) خوب فرجام باد ! ایدون باد ! »



❀ بنظر میآید که سرآغاز و قسمت فوق و دنباله را مهر آوان کیخسرو افزوده باشد ؛ همین شخص « یادگار زریران » و متن های دیگری را برای چهل - سنگن کتابت کرده است .
(۱) سرنامه (۲) پایان رسید (۲) داستان - رونویس کرده -



« (۱) و پس (اردشیر) بر گاه اردوان نشست ، و داد آراست ، و مهتران و کهان سپاه ، و مؤبد مؤبدان را او به پیشگاه خواست و فرمود که : « من اندر این بزرگ پادشاهی که یزدان بمن داده ، نیکی کنم ، و داد و رزم ، و دین بھی اویره^۱ بیدارایم ، و گیهانیدان^۲ را هم آئینه^۳ فرزندان بپرورم . (۲) و سپاس دادار برتر ، افزاینده ، دهند ، که همه^۴ دام^۳ را داده ، و سرداری هفت کشور به آن من بسپارد ، چون سزد ارزانی کرد . » (۳) و شما ، چون خوشنودید ، نیکی و بیگمانی بمن اندیشید ، و من برای شما نیکی بخواهم ، و اندر داد گوشم ، که سای و باج از ده يك^۴ از شما بگیرم ، و از آن هیر و خواسته سپاه آرایم تا پناهی گیهانیان کنند ؛ و از صد جوزن ؛ شش جوزن از همه گونه روغنها ، و باین آئینه داد کنیم ؛ و خرید و فروش چون بازرگانی نکنم ؛ و اندر یزدان سپاسدار باشم که این خدائیم داد ؛ و کرفه کنم ، و از دش - منشنی و (دش) گوشنی و (دش) - کنشنی^۵ بیش پرهیزم ، تا به رامش^۶ شاد و اشو^۷ و پیروزگر و کامروا باشم . »

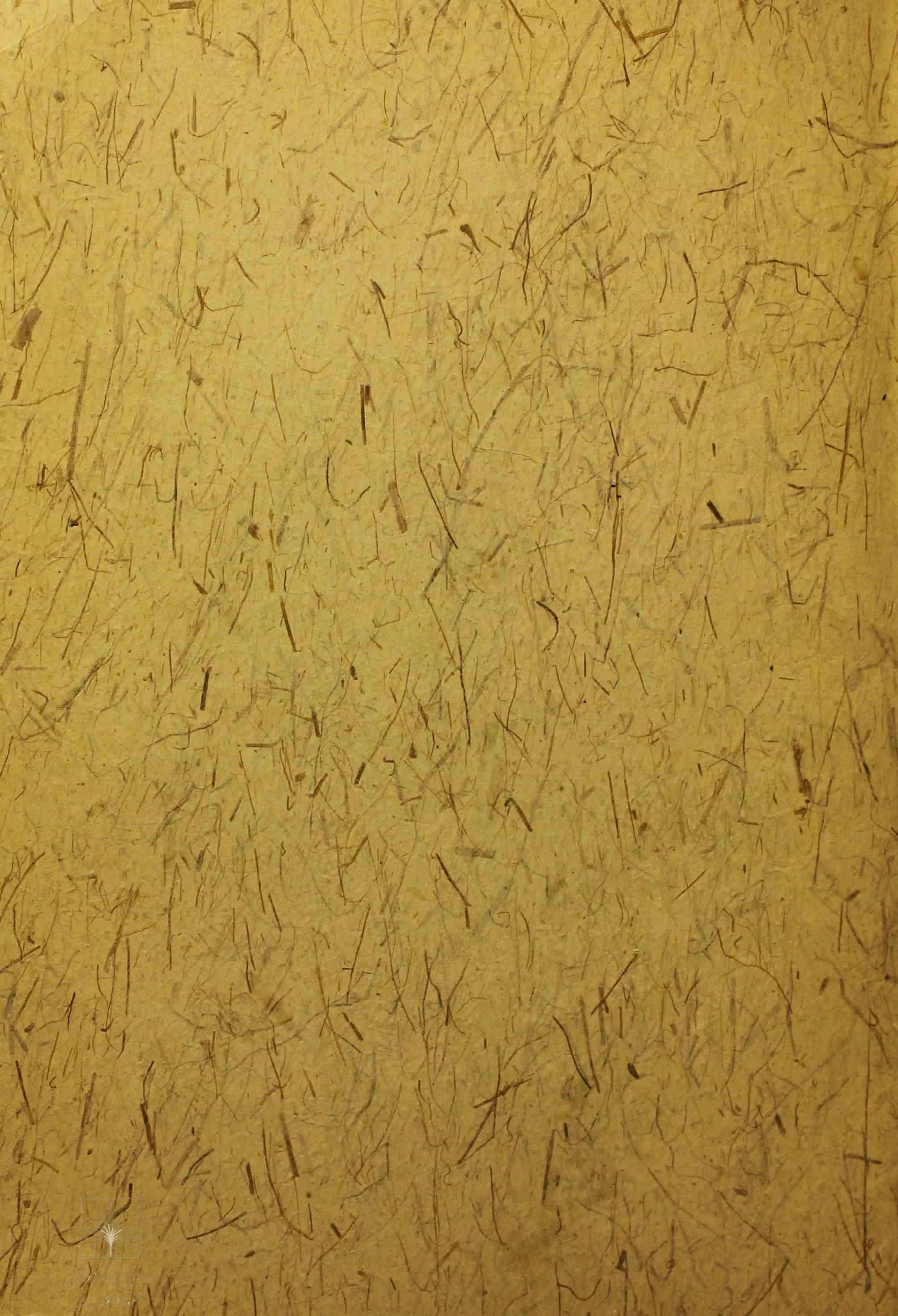
« (۴) انوشه - روان باد شاهنشاه اردشیر پایکان کش این اندرز گفته است .
« فرجام گرفت . »



*** در پنجم فقره ۱۳ دیده شود .

- (۱) بخصوص (۲) مردمان جهان (۳) آفریدگان (۴) میزان باج بوده است . سعدی میگوید :
چو دشمن خر روستائی برد - ملك باج وده يك چرا میخورد ؟ (۵) بداندیشی و بدگوئی و بدکرداری .
(۶) خوشی - رامی (۷) پاکی - پرهیزکاری .





۱۵۲۱۰۱

